UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232935
UNIVERSAL
LIBRARY

إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

جَلَاءُ الْعُيُونِ نُصْرَةُ الْمُحْزُونِ

لمولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي رحمه الله وهي ترجمة

نُورُ الْعُيُونِ وَفِي سَبِيلِ الْأَمِينِ الْمَأْمُونِ الشَّافِعِ الْمُشَفَّعِ الْمَلَاذِ الْمَلْعُونِ

الامام ابي الفتح محمد بن محمد الشهير بسيد الناس تغمده الله بغفرانه وقد نظمها المولوي السيد محمد علي النصير آبادي
المعروف بشير ميان وهو ابن اخت قدوة العارفين سراج السالكين المرشد الداعي الى الله كل فسم
المجدد على راس ثلاث عشر مائة اجناب الامجد المحترم السيد احمد قدس الله اسراره قد توطن
المعروف الناظم رح ببلدة الاسلام لونك المسمى محمد ابادر سمها الله عن الغضب والفساد
قد اشار بطبعه الكرم العلماء والفضلاء وقد ورد ثناه المجدد العلماء امير المؤمنين امام المسلمين
ناصر الدين ولي النعم محمد ثبت الله دعائم ملكه وادام الله
والي الرياسة محمد ابادونك وحشاها بلطائف انحاء المولانا المولوي محمد عبد الله النصيرابادي قدس سره
في المطبع العلوي محمد مختار الله

إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

جلاء العيون لظهور المحزون

للمولانا شاه ولی الله المحدث الدهلوی رحمة الله وهی ترجمة

نور العيون في سيرة المأمون المأمون الشافع المشفع ملاذ صلعم

للامام ابی الفتح محمد بن محمد المشتهر بسید الناس قصده الله بغفرانه وقد نظمها المولوی السید علی النقیب زید
المعروف بشیر میان وهو ابن اخت قدوة العارفین سراج السالکین المرشد الداعی الی الله کل فرد
المجدد علی راس ثالث عشر مائة الجناب الامجد الحشمة السید احمد قدس الله سره قد تولی
المولف الناظم رح ببلدة الاسلام تونک المسمی محمد ابادحرسها الله عن الفتن والفساد

قد اشار بطبعه الکرم العلماء ذو الفضلاء وقدوة سنام المجد والعلا امیر المومنین امام المسلمین

[illegible] الملک الوهاب [illegible] ما [illegible]

والی الریاسة محمد اباد تونک وحشمها بالطائف انحاء مولانا المولوی محمد عبد الله الغزنوی قد طبع مرة او

في المطبع العلوي لمحمد بحشمة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کرده به بسم الله برای اتباع به تنزیل منیف و اقتدا بحدیث شریف که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و حدیث
از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع و حدیث
جمع این خبر و خبر الحمد آنکه این مجمل بر ابتدا حقیقی است و خبر حمد بر اضافی چنانچه ترتیب کتاب عزیز
کافیه این وجه است و در تعلق باسم الله که ضمر است چهار وجه اند زیرا که یا نفس باسم یعنی ابتدا
باسم یعنی ابتدائی و بر تقدیرین مقدم باشد یا موخر و اسم الله علم ذات است مشتق نیست چه اگر
مشتق باشد مفهوم کلی باشد و اطلاق او بر کثیرین جائز گردد پس قول لا الا الله توحید حق مانع
از وقوع شرکت نمیتواند شد و حالانکه این قول توحید حق است پس معلوم گردید که علم ذات متجمع صفات
است و برای الله خواص اند که در دیگر اسماء یافته نمیشود چنانچه اگر الف الله حذف کرده شود صورت
لله باقی میماند که مختص باوست سبحانه چنانچه در قوله تعالی و لله جنود السموات و الارض و مانند خزائن
السموات و الارض و مانند آن و بعد حذف لام اولی صورت له میماند چنانچه در قوله تعالی له مقالید السموات
و الارض و قوله تعالی له الملک و له الحمد و مانند آن و بعد حذف لام ثانی به میماند کما فی قوله تعالی هو الحی
لا اله الا هو و قوله جل ذکره قل هو الله احد و او درین زائد است بدلیل سقوط آن در جمع و تثنیه چنانچه

حمد خداوند جهان آفرین | ورد زبان است بجان آفرین

حمد بمعنی ستودن وستایش واظهار کمال محمود وباصطلاح خاص بیان کبریا وجلال وعظمت حق سبحانه تعالی راگویند وبعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر منعوتی بفضیلتی کسی برای تعظیم وی ودر اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا اوست تعالی وتقدس بآنچه ستوده است خود را برزبان انبیاء علیهم السلام واما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق آلهیه از اتصاف بکمالات علمیه وعملیه چه مرام ما مورانند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تاکه کمالات برای نفوس وذوات ایشان ملکه گردد واما باعضاء دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات وخیرات برای ابتغاء مرضات حق تعالی شانه وتقدس وشروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز واقتداء حدیث شریف که ابوداؤد وبیهقی وغیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع وقول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است وورد زبان است خبر آن وزبان عام وشامل است زبان حالی وقالی وصوری ومعنوی وظاهری وباطنی را واشاره است بکریمه وان من شیئ الا یسبح بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی مفهوم ومعلم علوم حضرت خداوند است ودل محل تفضل وکمالات روح است ومنظر تقلب ظهورات آلهی وشیونات ذات است وازین جهت مسمی بقلب شده وواسطه است میان روح ونفس در کمالات هردو بحسب برزخیت در ظهور یافته از روح مستفیض ونفس مفیض است

جام جهان نمادل انسان کامل است ✦ مرآت حق نما بحقیقت همین دل است ✦ دل فخر زمین وخزائن سر آلهی است ✦ مقصود هر دو کون زدل بجوئی که حاصل است ✦ ونور عقل وروح که عبارت ازبان است وسر خفی ونفس ناطقه وقلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما یخفی علی المتامل اما وجه

ایا بلند بهی افلاک را	پست نمودی کرهٔ خاک را

۵۱ این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بمنوط کردیه افلا ینظرون الی ملکوت السموات والارض ایا نمی بینید در ملکوت آسمانها و زمینها ای تا که ببینید عجائبات کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد و بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعالی شانه و این نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول و تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه الصلوة والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج شرف بر سر انسان نهی	کشور تمکنش بفرمان دهی

۵۲ اشاره است بمنطوق لازم الوثوق و لقد کرمنا بنی آدم و تاج شرف استعاره ترشیحیه است و او آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و در اینجا تاج مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده است چه لفظ بر سر انسان نهی رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را	نور به بخشی دل آگاه را

۵۳ نور بالضم اول روشنی و اسمی است از اسماء الهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شانه لطایف و در اینجا مراد از نور نور بینش و بصیرت ست مصراع ثانی این بیت معطوف است بر مصراع اول و هر یک از بصیر عین ثناء علیحده است و لو اینکه محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور در شب تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع بدایع است ۱۲

تیغ سحر را تو دهی آب و تاب	سطوت او آیهٔ یوم الحساب
روز شب انگاه که آراستی	مهر بیفزودی و مه کاستی

۵۴ استعاره ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب رعایت سحر و باهر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصراع ۱۲

صلی الله علیه وسلم در دعا از برای همه اعضا نور خواسته اند چنانچه این چنین حالت که اللهم اجعل فی قلبی نورا وفی سمعی نورا الخ

رنگ گل و لاله بفرمان تست	سبزهٔ نورسته ز احسان تست
از کن[۵۱] تو برتری کائنات	از بر تو مایهٔ هر ذی حیات
حسن[۵۲] بیوسف تو ندادی که داد	بی مدد از ما در گیتی چه زاد
رنگ[۵۳] مشیت که برآورد لونه	کرد مسخر بهوا در طیور
لحم و[۵۴] عظام است همین آدمی	امر تو کرد است باو همدمی
سروری[۵۵] و مهتری و برتری	میکند انسان بحمایت گری
صورت[۵۶] تصویر چه یاری کند	هر چه کند قدرت باری کند
رنگ[۵۷] شباب است شدم کرچه پیر	ایکه مرا رحمت تو دستگیر
مهر[۵۸] تو در جان و جوارح بکار	یاوریت یار و نظر بر نگار

۵۱ یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمه انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون در مصرع ثانی خلف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ ۵۲ ای دهنده حسن بیوسف که درشان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن و ازین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود لیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند اگر ظاهر میشد همی مردمان را تاب و تحمل دید آن نبود و مطلب آنست که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم کل حسن داده شده اند و یوسف علیه السلام نصف آن پس درین بیت تخصیص بعد تعمیم است ذکر من یوسف بنا بر بهتره است ورنه حسن حضرت مصطفوی بیشتر بوده چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح و مشرح موجود است ۱۲ ۵۳ رنگ در اینجا بمعنی فرمان است

تقدیر این بیت چنان رنگ شباب باشد و تواند که حمایه انشاییه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی بیت بالا درستگیری

عشق[51] تو از بسکه ضمیر منست	جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه[52] از لطف تو کامل شود	نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما	ایکه قریشی[53] لقبے با صفا
غازهٔ گیرد وی شریعت توئی	شانهٔ کش زلف طریقت[54] توئی
نور رخت[55] معنی شمس الضحیٰ	موی خوشت پرتو بدر الدجیٰ
آفرینه[56] صورت ناز و نیاز	سلسلهٔ امتیانت دراز

[51] این بیت بیان استیلاء و غلبهٔ عشق است ۱۲ [52] ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ [53] قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلے الله تعالی علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد خصوصاً علیه لقب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریش بسلامت داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قرشی آورده است ۱۲ [54] طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و رسم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیرتی که مختص بود بسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ۵ اسرار طریقت این چنین است + رو رو که طریق ما همین است + بگذر ز منازل و مقامات + کان نقش خیال خود همین است ۱۲ [55] ای رخ تو در تنور اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است که نور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ملیح ست بکریمهٔ والشمس وضحیها مقصود مصنف علیه الرحمه انکه حق تعالی در قرآن شریف بآفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی ست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره

گوشهٔ ابرو شدهٔ قابین وقوس | قلب از و طالب تنویر و دوس
شمس بود شمسهٔ ایوان او | سورهٔ والشمس بود شان او

کاهکشان جادهٔ شرع متین | ماه بود مهبچهٔ اعلام دین
پرتو او حسن حسینان دهر | نصفت او سکه زند شهر شهر
شمه از نور رخش آفتاب | ناصر دین شافع یوم الحساب
زمزمه سنجی ثناخوان او | پی برد از آیت لا تقنطوا
نعت سرائی بادب کن تمام | صل علی سیدنا با سلام
بعد ازین باد درود و سلام | بر همه اصحاب و بر آلش تمام

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جامع عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ دام اقباله

مدحت نواب امیر ولی	مظهر اسرار محمد علی
زینت دامان بیان میکنم	چهره اقبال عیان میکنم
نور فروزنده و ظلمت زدای	دور یمین دولهٔ صولت نمای
یوسف[۵۱] عهد است نورش نقاب	سکهٔ شاهیش بود آفتاب
عالم و مقبول جهان قدردان	فتنه شد از مملکتش بی نشان[۵۳]
چتر فرازنده ظل آله[۵۲]	دائره وار است حصار و پناه
وعده باین گردش ایام ده	انچه بفرمود سر انجام ده
دولت سرمایه نداری مرنج	دست عطا زر بدهد گنج گنج

[۵۱] ای مشرق من با وجود کمال معنی جمال صورت و پیوسته چنان دارد که آفتاب

[۵۲] دار و دائره وار است حصار و پناه ظل الله است

[۵۳] اشاره و تضمین حدیث شریف است که طبرانی و بیهقی از ابی بکر رضی الله تعالی عنه

تکملهٔ نامهٔ معجز نگار | زود دراندازه تحریر آر
برق تمنای مصنف چو تافت | عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقعاتیکه تا بدو وحی انبیا پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم | بسم الله الرحمن الرحیم
سیکنم اول به بیان نسب | ذکر ز آبای رسول عرب
کیست رسول آنکه محمد بنام | بر سر او باد درود و سلام

آو بجداد و صد و یکنام داشت
وان پدرش بود که میر عرب

تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت
شهره بعبد الله عالی النسب

عبد[۵۱] که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را بست
دان پدرش آمده هاشم[۵۲] بنام	هاشم بد شهره بحر خاص و عام
وز پس او آمده عبد[۵۳] مناف	ابن قصی[۵۴] است بلا اختلاف

چونکه بعدنان رسانی کلام
بیش ازین ذکر مکن والسلام

زانکه ازین پیش بسی اختلاف
هست بتاریخ درو نیست صاف

گرچه ز ارباب تواریخ دین
تا بصفی رفت مسلسل همین

لیک نبی گفت که هست اندرو ع
از پسِ عدنان سخن بیفروغ

مادرِ آن قدوه والا گهر
آمنه بنتِ وهب است ای پسر

وهب بود شرهٔ عبدِ مناف
نیست درین قول خلاف گزاف

عبدِ مناف آنکه بن زهره است
وان کلابی که بن مرّه است

زاهوز مدرسهٔ عالم شفیع
زاد همان سال بلا قال و قیل

روز دوشنبه سه اول ربیع
کز حرم مکه خدا رانده فیل

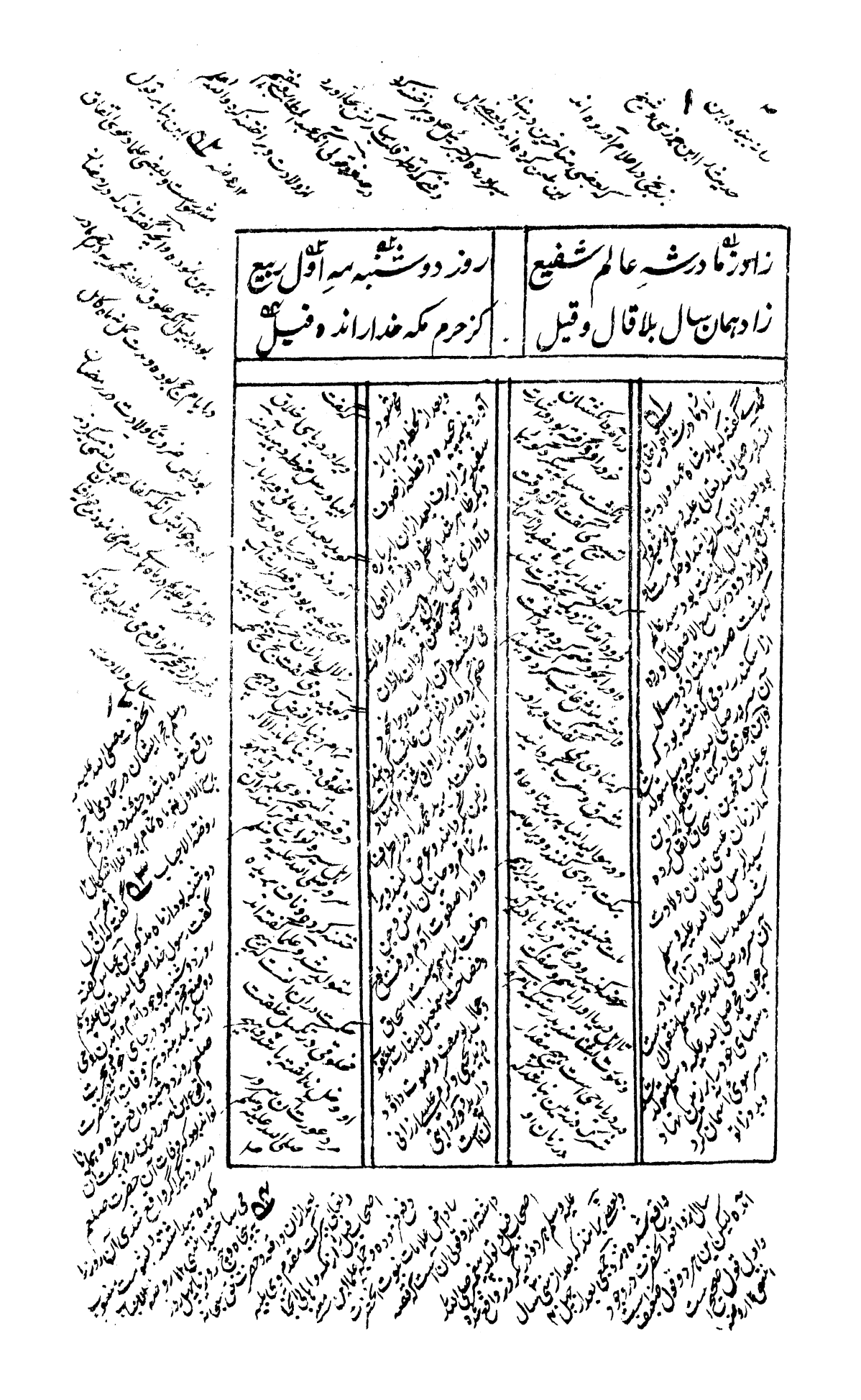

ب میلاد رسول منیر	آمده آیات بعالم کثیر
له در کوشک کسری فتاد	سخت بلرزیده و آوازه داد
گنگره زان چارده افتاده شد	بهر دل صاف خرد داده شد
آتش فارس همه آنشب فسرد	آنچیات آمده آتش ببرد
سال هزار اچه فروزنده بود	ابر کرم خاست برآورد دود
چشمه ساوه شده یکبار خشک	بود چو کافور ولی گشت مشک

شیر[۱] بدو دایه حلیمه بداد — از پی او چشمه حکمت گشاد +
بود بنزدیک حلیمه که تا + — سینهٔ او گشت بشق آشنا
یک دو ملائک ز سپهر بلند — آمده نزدیک شه ارجمند
صدر شریفش چو قمر کرده شق — ساخته مشحون ز انوار حق +
هرچه در و حصهٔ دیو نزند + — بود از انجمله برونش فگند +
موضع شق ساخته شد التیام — معجزه اش را بنگر والسلام[۲]
نیز ثوبیه امتهٔ بولهب + — شیر خورانیند بشاه عرب +

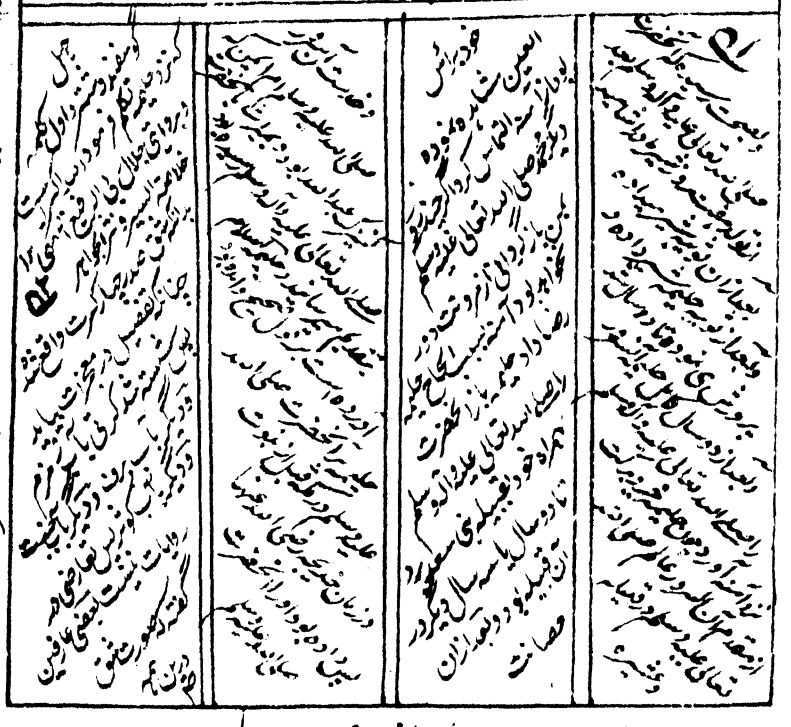

برکه جنبیده چه خوش هوش داشت — بعد حلیمه که در آغوش داشت

گفتیت برگه ام ایمن بماست — یاد بگیرش مده آنراز دست

کاورده درارث نبی از پدر — گشت نبی چونکه رسید بدر

شد چو جوان سرو خرامان شده — از قد او سرو پشیمان شده

جاریه را همچو خود آزاد ساخت — از پی خود مادر نیکو نژاد ساخت

وز پس آن کرد نگاحش بزید — داد بحر گوهر یکدانه خویش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهره از و فضل ایزد مجید و بعد از ان عمش ابوطالب بکفل آن خجسته و از و ضیع خدیجة الکبری و غیره و گیرامور که تا بعثت بنبوت پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم — شرح یتیمی بجهان افگنم

در شکم مادر خود جای داشت — کان پدرش رایت رفتن گذاشت

گفت دگر چونکه دو مه برگذشت — از پس زادن پدرش درگذشت

وان دگری گفت پس از هفت ماه — رخت برو لبست از نیجا لگاه

گفت دگر مه چو شده لبست و شش — سایه بالبش ز سرش درگذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال — ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر عمرش شش نگفت — کان صدف از گوهر خود رو نهفت

امر کز آلت بحدث او فتاد — او درین باغ برخ پر کشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال — دومه و دو روز رسیدش ملال

کان جدا امجد ز سرش هم گذشت — چون جدا و مرد بسی غم گذشت

طالب خدمت شده بر حالتش — از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش — باخبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال از عمرش برفت — دومه و دو روز بران نیز تفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام — همره او رفته چو ماه تمام

سیر کنان چونکه ببصری رسید — یکدو سه هفته بی راحت گزید

دید بحیرا عش شناسنده شد — خواجهٔ خود یافت ورا بنده شد

دست گرفتش چو بپیش آمدش — مرهمی بهر دل ریش آمدش

گفت که این سید رسل خدا — رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دوستدار — تو چه نشان یابی ازین نخل بار

گوچه نشان است که پیشت نهفت — تا بدو آمیختی و ساختی

گفت بوقتی که رسید او زراه | هر شجر و سنگ بآن دین بناه
سجده تکریم بسویش نمود | باب طرب طرفه بکارش کشود
این ننمایند بغیر از نبی | سجده اگر شیخ بود یا ولی
گر برش شام یهودش کشند | زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند
کرد عمش جانب مکه روان | تا رهد از فتنه آن دشمنان
بار دگر رفت باقلیم شام | بهر تجارت شه عالی مقام
مال خدیجه بگرفت و ببرد | میسره عبدش پی خدمت سپرد
صبح گهان آمده در ملک شام | متصل دیر نموده مقام
صومعه بود دنبرودش درخت | سر بفلک برده بسی بیخ سخت
دیده و استاده بزیرش نبی | کرده بی خیمه بزیرش نبی
کرد پیمبر چو در آنجا مقام | گفت چنین راهب شیرین کلام
غیر نبی هیچ کسی زیر این | گاه نگردیده اقامت گزین
میسره میگفت که در گرم گاه | چونکه شدی شدت گرما براه
دو ملک از اوج فلک آمدی | سایه کنان بر سر حضرت شدی
کرد رجوع آن شه والامقام | جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه بزنی شاه دین | گفت ملک طرفه که نغم القرین
عمر شریف شرف انس و جان | با تو درین وقت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بست سال | پنج برافزا که بیاید بکمال
چون بسی و پنج رسید آن همام | عزم مناشد پی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف مصطفی | کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون بچهل سال رسید آن منیر | کرد خدا او بنبوت بشیر و نذیر

ای خدا ایشان را یعنی بی گردانید

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

کنه معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رامع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن آنقدوه عالم بتائید ملک علام جلت عظمته ازان ضیق و تنگنای و وفات ابوطالب وخدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر زبد و وحیش میکنم ✻ سنگ بهر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا پیش ازین ✻ چون بصدف لولوئی خلوت نشین

روز دوشنبه بربیع نخست ✻ هشتم او بود بقولی درست

گاه و جبرئیل امینش از فلک ✻ گفت که ای قبلهٔ جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی ✻ همچو فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده ام ✻ رونه درین کوچه گهی رانده ام

بعد ازین تنگ ببر در کشید ✻ تا که مشقت به نهایت رسید

پس ز برخویش نمودش رها ✻ تا بکند نطق بوحی خدا ✻

بار دگر گفت که اقرأ بخوان ✻ گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد ✻ زور توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین ✻ خواند ز آیات کتاب مبین

بدو بنوت ز جهان آفرین ✻ بود همین روز بقول گزین

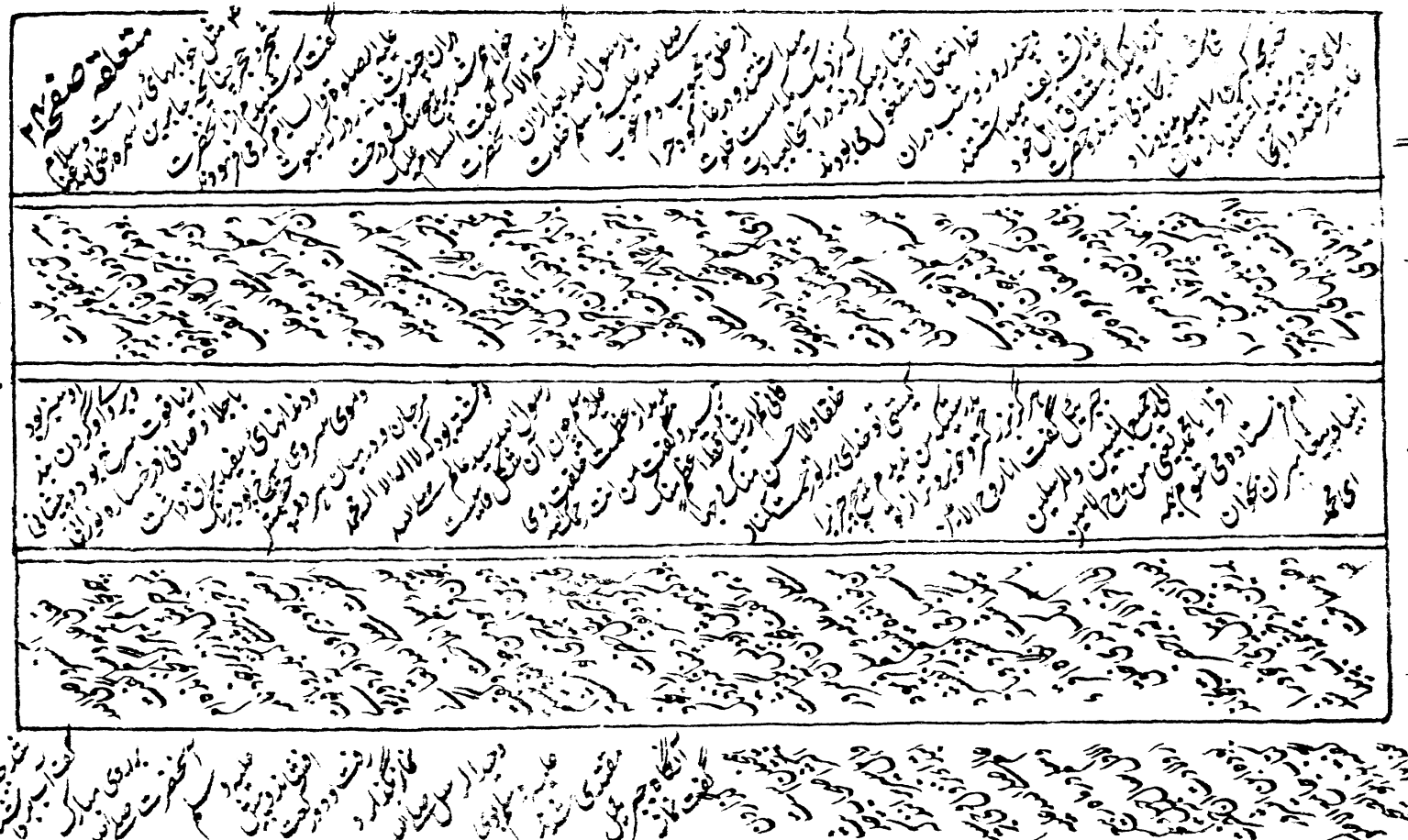

متعلقه صفحه ۴

۴ صلے اللہ علیہ وسلم در خواب در ماہ ربیع الاول سال چہل و یکم بودہ و ابتدا وحی در بیداری و نزول قرآن از ماہ رمضان آن سال واللہ اعلم بالصواب ۱۲

بعد ازان گفت بیانگ بلند | حکم خداوند شه ارجمند
هر که بد ساکن اُمّ القریٰ | گشت خبردار ازین ماجرا
صاف دروغان بوی آمیختند | دیو دلان زو همه بگریختند
منع چو از شرک نبی مے نمود | کینهٔ او در دلِ هر کس فزود
گرچه همه دوستیش داشتند | لیک کنون دشمنش انگاشتند
خورد و کلان کرده بهم اتفاق | خواند بر و آیتِ اِنذار افراق
هر همه در کینه اش آمیختند | خار جفا در رهِ او ریختند

بود یکی شعب به پایان کوه | حصر نمودند دران آن گروه
بازن و فرزند دران شعب بند | مانده سه سال آن نبی ارجمند
بر سرش انواع جفا ساختند | پس بدر آورده رها ساختند
بد چهل و نه سال در آنوقت سال | کش بسر شش رفته بدینسان ملال
قصه بتفصیل چنین بر شمر | از پی تحقیق شوا بد نگر
چونکه ابو طالب عم رسول | از دل و جان بود حمایت شمول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا | بود مددگار نبی الورا
چون ز مددگاری آن مستقل | گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله تدبیر بهم آمدند ✤ عهد بستند و بکین خاستند

گشته بسو گند زدلها مکب[۱] که بنی هاشم و هم مطلب

از صله رحم بیکسو شوند دخت نگیرند زکس نی دهند

سلسله بیع و شرا یک قلم قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم از قلم کینه زقوم دژم ✤

خرقه گرفتند یکی از حریر کرده دران لف گروه شریر

بند نمودند بمومش نخست ثبت نمودند مواهیر چست

کعبه درون رفته بیاویختند حکم قدر گشت بران ریشخند

چونکه ابو طالب ازین ماجرا گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را بنمود طلب جمع بیاورد بجز بولهب ✤

رفت بشعبی که ورا بود آن دامن دو کوه گزیده امان

بود دران شعب بسا خانها جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود گاه نگوئی نه بایشان نمود

غیر ابو لهب[۲] العاص همان بن ربیع بود بدا مادی امیت شفیع

[۱] یعنی سوگند خوردند

[۲] ای شفیع امت ۱۲

۲۷

گاه گه از گندم خرما بشب — برد دران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا — محمدتش گفت وستوده وا
چونکه همین حال بسختی کشید — شدت و تکلیف بغایت رسید
گشت مسلط زخدای جهان — کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد از ان هرچه نوشته بدند — هر همه جز نام خدای بلند
اگه ازین گشت شه مصطفی — از رهِ اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرای — یعنی ابوطالب فرخنده رای
باز ابوطالب عم رسول ✣ — باهمه خویشان ز فروع و اصول
البته فاخر زنیت فزا ✣ — جمع لباس ۱۲ — چست به بر کرده بام القرای — در مقطعه ۱۲
آمده در حجر نشستند جمع ✣ — بالک در بعار رعینه یعاب بشمال — قوم چو پروانه و او همچو شمع
قوم قریشی زرهِ احترام — جمع بگشتند بزدش تمام
رانده سخن عم رسول عرب — گفت که ای قوم قریشی نسب
ما که همه نزد شما آمدیم — خاص پی کار صفا آمدیم ✣
لیک دران کار بانصاف عدل — غور نمائید و گذارید هزل
قول ابوطالب فرخ لقا ئی — در دل آن قوم پذیرفت جائی

گفت خبر داد محمد بمن | آنکه بفرمان شد ذوالمنن
جانوری خورد همان نامه را | آنکه نوشتید شما از قلا
خورد همه نامه و قولش نمود | صاف بخبر نام خدای ودود
هرچه در ان بود ز قطع رحم | وز ستم و جور ظلوم کلم
جمله نمود است غذا سر بسر | از سر تحقیق بباید نظر
گاه من ازوی نشنیدم دروغ | در نظرش زور نیابد فروغ
نامه مرقوم بباید کشاد | پرده ازین راز بباید نهاد
راست اگر هست بگفتار خویش | ترس خدا باید ازین کار خویش
بغض و حسد جمله بیکسو نهید | گوهر اصلاح بدست آورید
هست اگر کاذب و گوید دروغ | ازره تزویر بجوید فروغ
من بسپارم بشما مر ورا | باز کشم دست حمایت ولا
هرچه بخواهید باو می کنید | از ستم و جور لبکا آورید
قوم بگفتند باآن ارجمند | رای تو یم است و بدلها پسند
باز طلب کرده همانامه را | جمع نمودند سرش را چوا
خورده بدو هیچ نمانده سلیم | جز رقم نام خدای کریم

گشت چو اعجاز نبی الورا | نزد صنادید بصدق آشنا
کرد ابوطالب شیرین سخن | بر سر اجلاس بآن انجمن
سر زنش و طعن و ملامت بسی | رفت بران جمع ندامت بسی
نادم و خاموش بسکته شدند | هیچ نگفتند بآن ارجمند
ترک نمودند همان عهد خویش | باز نگشتند ازان عهد خویش
سید کونین ازان قید و بند | با همه اتباع برون آمدند +
چند گه آن قوم بپیوند خویش | راه مواسات گرفتند پیش
لیک ازین ده ماه بنه روز کم | رفت ابوطالب ازین دار غم
رفته چو سه روز ازین ماجرا | رفته خدیجه سوی دار البقا
رفته چو یکسال و سه مه بعد ازان | جبر نصیبین بشدندش عیان
از سر اخلاص به پیش آمدند | مومن و منقاد و مطیعش شدند

بیان معراج و هجرت و مدت سکونت در مدینه منوره

پنجه و یک ساله و نه ماه چون | رفته ز عمرش چه بد نبا درون
از شرف فضل خدا تاج یافت | شد بفلک رتبه معراج یافت
در شب معراج رسول خدا | در حرم کعبه همید اشت جا

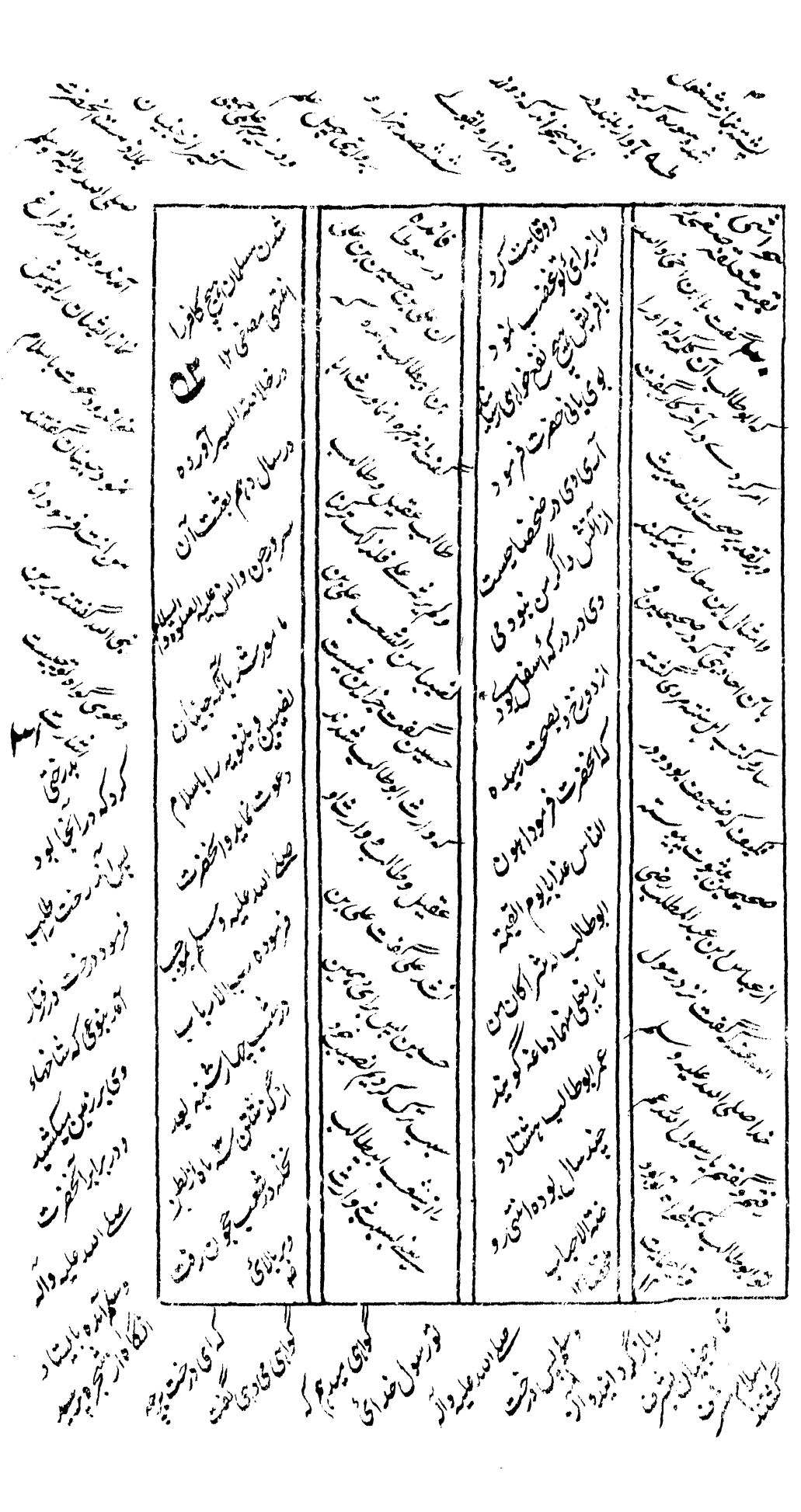

علیک یا مهادی
والصلوٰة والتحیات
الطیبات مبارکات
والسلام علیک
ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا
عبده ورسوله
ارسله بالهدی
ودین الحق
لیظهره علی الدین کله
وکفی بالله شهیدا
محمد رسول الله
والذین معه
اشداء علی الکفار
رحماء بینهم
تراهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله
ورضوانا
سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود
ذلک مثلهم فی التوراة
ومثلهم فی الانجیل
کزرع اخرج شطئه
فآزره فاستغلظ
فاستوی علی سوقه
یعجب الزراع
لیغیظ بهم الکفار
وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات
منهم مغفرة
واجرا عظیما

الف صلوٰة مع الف سلام
علی محمد وآله
الف صلوٰة مع الف سلام
علی نوح فی العالمین
الف صلوٰة مع الف سلام
علی ابراهیم فی العالمین
الف صلوٰة مع الف سلام
علی موسی فی العالمین
الف صلوٰة مع الف سلام
علی عیسی فی العالمین
الف صلوٰة مع الف سلام
علی محمد فی العالمین
انک حمید مجید
اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم
وبارک علی محمد
وعلی آل محمد
کما بارکت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم
فی العالمین
انک حمید مجید
اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم
وبارک علی محمد
وعلی آل محمد
کما بارکت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم
فی العالمین
انک حمید مجید

چندان غلبه نمودند
که سواد لشکر من زیاده
از صد هزار سوار بود
صلی الله علیه وسلم
تا بجایی که آواز
تکبیر ایشان میشنیدم
بعد از خطبه چون
منقطع گشتند و بدیار
خویش رفتند
صلی الله علیه وسلم
چهار بود یکی از
بندگان صحیح و باقی
در سال دوازدهم از هجرت
بوده در ماه او اختلاف کرده
اند که ربیع الاول یا ربیع الآخر یا
رمضان یا شوال و شهر است
و بقولی است از حجت وداع
آنحضرت علیه السلام از مکه
بسوی مدینه
شده و مشتمل بر
و عرج بر آسمانها و وصول
بمقام قرب

الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین
ایاک نعبد وایاک نستعین
اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین
آمین
قل هو الله احد
الله الصمد
لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد
قل اعوذ برب الفلق
من شر ما خلق
ومن شر غاسق اذا وقب
ومن شر النفاثات فی العقد
ومن شر حاسد اذا حسد
قل اعوذ برب الناس
ملک الناس
الله الناس
من شر الوسواس الخناس
الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة والناس

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین
ایاک نعبد وایاک نستعین
اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین
آمین
قل هو الله احد
الله الصمد
لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد
قل اعوذ برب الفلق
من شر ما خلق
ومن شر غاسق اذا وقب
ومن شر النفاثات فی العقد
ومن شر حاسد اذا حسد
قل اعوذ برب الناس
ملک الناس
الله الناس
من شر الوسواس الخناس
الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة والناس

یک طرفش زمزم و یکسو مقام — بود در آنوقت علیه السلام

سیر کراندند در اسوی قدس — رفته شبه بهر دو سر اسوی قدس

کوبزمان جانب اقصی شتافت — رفته بدانسان که کسش در نیافت

سید مکی چو باقصی رسید — یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بران سید عالم سوار — رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین — بر سر ما ساخته لازم چو دین

پنجه و سه سال چو عمرش رسید — سوی مدینه شد و هجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست — داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال به یثرب درون — کرد شهنشاه رسولان سکون

وز پس ده سال برفت از جهان — باد خدا راضی از و جاودان

ذکر غزوات و لبوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر غزوات پیمبر کنم — گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوهٔ او بست و پنج — کوپئ کفار بخود برده رنج

اصطلاح اهل بیت

گفت دگر بعض که بد بست و هفت
کس پی این کس بپای آمد براه رفت

زان همه در هفت مواضع قتال
گشت پدیدار زلال ضلال

واحد خندق و طوائف شمار
غزوهٔ نبی المصطلق است ای نگار

خیبر و لیس هست بنی نضیر
آمده اینها ز قضای قدیر

وان دگری گفت که وادی القری
هست یک از معرکهٔ مصطفی

وان دگری غابه هم ارشاد کرد
نیست جزین قول که آن یاد کرد

قرب به پنجاه بود شش شمار
هرچه بگفتم بتوان یاد دار

بعث بود آنکه خود آنجا نرفت
بهر غزا فوج فرستاد تفت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم
نغرهٔ لبیک چه خوش میزنم

پیشتر از فرض نبی حج دو بار
کرد بخوشنودی پروردگار

بعد ازین رفت بحج الوداع | دارم ازاعلام چنین استماع
برنیتِ حج چوز خانه دوید | موی سرورش بشانه کشید
کرد مطیب همه اندام خویش | مخملیان یافته زو کام خویش
از درِ دولت چو برآمد برین | کرد برو چرخ وزمین آفرین
آمد وجا کرد بوادی که آن | مسجد شجره است شهیر ازین بیان
ماند دران جا بشب آن ذوالکرم | سید کونین معالی هم
گفت که امشب بمن آمد خطاب | از طرفِ خالقِ عالی جناب
بهر عصات انکه شدی چاره ساز | موضع میمون است درین کن نماز
بعد نمازای شهِ دنیا ودین | گوکه حج وعمره همین است این
ایکه کنم قصد قران بیگمان | کاین عملِ خیر بود جان جان
صبحگهان روز که یکشنبه بود | شد زکدا در حرم آن مخض جود
اول آن کرد طوافِ قدوم | کاین بود اول برسیدن لزوم
اول طوفش که سه باره نمود | بود به چابک روی وزود زود
چار بقیه که دگر مانده بود | کرد در ولیک تانی نمود
پس بصفا آمده لیکن سوار | سرورِ عالی هِمِم روزگار

بعد ازین رفت بحج الوداع
برنیتِ حج چوز خانه دوید
کرد مطیب همه اندام خویش
از درِ دولت چو برآمد برین
آمد وجا کرد بوادی که آن
ماند دران جا بشب آن ذوالکرم
گفت که امشب بمن آمد خطاب
بهر عصات انکه شدی چاره ساز
بعد نمازای شهِ دنیا ودین
ایکه کنم قصد قران بیگمان
صبحگهان روز که یکشنبه بود
اول آن کرد طوافِ قدوم
اول طوفش که سه باره نمود
چار بقیه که دگر مانده بود
پس بصفا آمده لیکن سوار

دارم ازاعلام چنین استماع
موی سرورش بشانه کشید
مخملیان یافته زو کام خویش
کرد برو چرخ وزمین آفرین
مسجد شجره است شهیر ازین بیان
سید کونین معالی هم
از طرفِ خالقِ عالی جناب
موضع میمون است درین کن نماز
گوکه حج وعمره همین است این
کاین عملِ خیر بود جان جان
شد زکدا در حرم آن مخض جود
کاین بود اول برسیدن لزوم
بود به چابک روی وزود زود
کرد در ولیک تانی نمود
سرورِ عالی هِمِم روزگار

پس بدو ید ند بسعی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته بر کوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و تلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز یکه فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم بتافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی + — بود یکی خیمه در آنجا بپا +

سید عالم چو در انجا رسید — دید چو آن خیمه دران آرمید

ماند دران تا ز فلک میل کرد — مهر سوی غرب شده ره نورد

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — موذن حجاج دران یک اذان

باد و اقامت ظهر و عصر را + — کرده همانجا بجماعت ادا +

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده — خوبی کونین بنامش شده

شغل به تسبیح و تهلیل داشت — سورهٔ واللیل فلک تا نگاشت

پس بسوی مزدلفه بر دراه — شاه دو عالم بهجوم سپاه

بانگ اذان گشت هم آنجا بلند — غلغله در گنبد خضرا فگند

باد و اقامت دو نماز یکه بود — مغرب و خفتن بجماعت نمود

صبح چو از شرق نموده جبین — کرد نهان ظلمت شب در زمین

کرد نماز یکه بصبح اندر است — هم بجماعت شه روز الست

گشت چو فارغ ز ادائی نماز — وقفه بمشعر بنموده دراز

روشنی صبح چو هر سو رسید — طلعت خورشید نماند بعید

سوی منی گشت روان همچو تیر — سید عالم بصغیر و کبیر

رفت سوی جمره عقبه نخست — رمی جمار اول ازان شد درست

یعنی که آن سید خیر الورے — هفت حصا کرد بعقبه رها

یافت فراغت چو ز رمی جمار — اضحیه بنمود امام دیار

آمده در کعبه طواف نمود — عزت کعبه ز طوافش فزود

آب ز زمزم پس ازان نوش کرد — پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روز است
بُد بمنی آن شه بالا و پست

بود که هر روز در آن روزها
رمی همیکرد بصدق و صفا

پای پیاده بر هر سه جمار
رفته همیکرد در اسنگسار

ریزهٔ سنگ آن شرف روزگار
داشت بکف لبست و یک اندر شمار

بر سر هر یک که بود آن سه عمود
هفت بزد سجله و هم هفت بود

یعنی پیداخت حصاهای سخت
جانب هر یک بعدد هفت هفت

متصل مسجد خیف ای جوان
جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان

جمرهٔ کان متصل خیف هست
کرد از و بدو شه حق پرست

خیف ز اسماء زمین نشیب
هست باطلاق لغت در کتب

لیک در اینجا است مراد ای کیا
جائیکه شد مسجد عالی بنا

بعد از ان کرد بوسطی رمے
جمرهٔ عقبی پس آن بے کمے

کرد شه کون دعاؤ نیاز
نزد بآن جمرهٔ اولے دراز

نیز بآن ثانیه چون می رسید
کرد مناجات و دعائی مدید

رمی جمار آن شرف کائنات
کرد بهر روز علیه الصلوة

روز سیوم بمحصب فرود
خاک محصب بسر چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع — عایشہ را گفت نبی مطاع

رو سوئے تنعیم پس احرام بند — عمرہ بکن تا شودت سود مند

عایشہ بنمود دو نبی شد جمیل — سوئی مدینہ لسواء السبیل

زاں سپس آں دفتر صدق و صفا — انچہ کہ در عمرش ازو عمرہا

چار بدان جملہ بدیقعدہ ماہ — کز دو برین است صحائف گواہ

بیان حلیۂ مبارک حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

حلیۂ آں قبلہ بیان میکنم — صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو ریاض خلیل — خوش میانہ نہ قصیر و طویل

بود درخشش ابیض و هم سرخ رنگ — ہر کہ بدیدش خوش دمش گشت و دنگ

رنگ گل اندر سمن آمیختند — جان و دل خلق درآویختند

آن گل رعنا چو بباغ وجود | آمد و آن روی دل آرا نمود
یافته دینار و درم اعتبار | دنیا و عقبی شده بروی نثار
بود یکی دوش ز دیگر بعید | همچو مسافت بمیان دو عید
موی مسرش تا ببناگوش بود | معنی والیل عیان می نمود
در سر و ریشش همگین بست مو | تا صد پیری نرسیدای نکو
چهره درخشنده چو ماه تمام | ماه و خور او را دو کمینه غلام

نیک تن و معتدل اورا بدن ۵۱ بود چو دندانش کشاده دهن ۵۲

ابروئی او دور زپیوستگی ۵۳ موی بموئیش همه دل بستگی ۵۴

چون دل او بود کشاده جبین خیز بیا بین تو کتاب ۵۵ مبین

بینی او بود چو بختش بلند بخت بلندان شده زو بهره مند

نرم چو گل بود دو رخسار او صاف درخشنده بغایت نکو

طرفه درخشانی دندان او ۵۶ برق بهر لمعه قربان او

بود بما بین دو کتفش ۵۷ نمود مهر نبوت که همین دل ربود

حیدر کرار شه شیر مرد در همه اقران خود از جمله فرد

حلیهٔ پیغمبر آخر زمان پیش کسی چونکه بکردی عیان

مختصر و موجز و جامع کلام در صفت او بنمودی نظام

قبل وی و بعد وی همچو او گاه ندیدیم ۵۸ چنو کس نکو

نیز بیان کرده و هم گفته اند | در شیم شاه در سفته اند
خامش اگر گشتی رسالت شکو | گشت نمودار مهابت ازو
گر بسخن آمدی آن ارجمند | تازگی و لطف ازو شد بلند
دیدی گر از دور کسی شاه را | درک همیکرد جمال و بهاء
چونکه ز نزدیک بدیدی ورا | درک همیکرد ملاحت بسا
نیز ز عمان حلاوت بدید | چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسمای شریف حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

گفت پیمبر که محمد منم
ماحی ازانم که خداوند من
احمد زاسماء شریفش شمار
هم نبی التوبه زاسمای اوست
عاقب و هم هست مقفی بنام
رحمت حق است بعالم تمام
نیز زاسمای خلیلش بود
هست از انجمله عزیز و رحیم
نیز زاسماش بشیر و نذیر
منذر و هم هادی و عبد الله هست
این همه اسماست ولی دان صفات

ماحیم و من حسل سیئه مدنم
کفر زمن محو کند از زمن
هست ز روح الله همین یادگار
هم نبی الملحمه بشمر نکو است
زانکه بر و گشت نبوت تمام
هست گر حاشر فرخنده نام
چند بدو داد ز افضال خویش
نیز رئوف است کنونیست بیم
و عبد است سراج منیر
حق و مبین است رسول الله هست
هر یک از ان دال بتعظیم ذات

بیان خلق کریم و عادت شریف و نشست و برخاست و خوردن و نوشیدن و خفتن و آذخار کردن و استادن و سر بر کشیدن و پیوند کردن و فال گرفتن و بعیادت رفتن و صلوة خواندن و صوم داشتن و لباس پوشیدن و مطایبه نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حسن معاشرت و ادب او و بسط خلق او و تواضع او و حلم و حیاء او و حسن عهد او و وفا و مروت او و باهمه اصناف خلق وجود او و شجاعت او و حسن سیاست او و عدل او و امانت او و عفت او و صدق گفتار او و شفقت او و رافت او و رحمت او بر همه مخلوقات او و بی رغبتی او در دنیا و خوف او بر پروردگار خود او و طاعت او مر پروردگار خود را و غیر اینها از انچه جمع کرده است حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال انچه متصور نیست اصلا در احدی غیر او و محیط نمی شود بدان علوم اولین و آخرین و نمی دانند آنها را الا کنه مگر رب العالمین

فهرست موضوعی صفحه‌ها

- ۱ — از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روزی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حضور وفات خود را مرقوم می‌ساختند یکی در طاعات و وصایا دوست نمودن فقرا و دیگری در حق اهل و عیال و دیگری که بیشتر خاصه خود و دین قسم باصلاح حال مستحق می‌شتافتند و اهل فضل و خواص را راه میدادند و ایشان را بابلیغ علوم ظاهری و باطنی مخصوص میگردانیدند و لوا
- ۲ — بیان سلوک میکند در ذکر یکی از انصار انس میکند بکار های نیک و ذکر وفات او و در بعضی وفات و دفن جابر رضی الله عنه و دفن دختر آن حضرت و دفن عثمان رضی الله عنه و دفن دختر دیگ

رفت زصدیقه سوال ایجوان | از خلق سرور کون و مکان
گفت خلق بود کتاب مجید | در روش و سنت و وعد و وعید
غصه وی بود موافق باو | نیز رضا بود مطابق بدو
یعنی اگر غصه بکس می نمود | یا زکسی راضی و خوشوقت بود
غصه و خوشنودی آن شاه دین | بود بمنطوق کتاب مبین
خشم نیاورد پی نفس خویش | بدله نمیکرد پی نفس خویش
لیک چو حقی زحقوق خدا | ضایع و متروک شدی برملا
گشت ازان برهم و کرد انتقام | محض بخوشنودی رب الانام
غصه چو کردی شه هر دو سرا | تاب نمیداشت کس آن غصه را

بود هم آن سید هر دو جهان | اشجع و اسخا و کریم زمان
گاه نبوده که زنی این بشیر | خواست کسی چیز قلیل و کثیر
صورت انکار نمایان شود | کلمه لا یا که لیس سر زند
مال به پیشش چو رسیدی ز جا | قاسم آن مال شدی رهنما
باقی ازان مال بماندی اگر | تا که اگر شب بر سیدی سبد
نفقه نمودی بمساکین ورا | باز سوی خانه شدی رهگرا
چشم کشا زاهدی او نگر | زاهدی انیست که شد معتبر
مال چو می آمدی در بیت مال | نزد حضور شه والا خصال
روز زنی یکسالهٔ برای عیال | خود بگرفتی شه نیکو خصال
جانس رحیضی بگرفتی زمال | بر سر خالی نه نمودی خیال
چون جو و خرما بگرفتی ازان | کان چو دگر جنس نبودی گران
ساختی ایثار ازان حصه نیز | همت عالیش نگر ای عزیز
عام نمیگشت تمام ای همام | حصه او جمله همی شد تمام
بود مدام آن شه دین رستگو | عهد و فا ساز بوجه نکو
بود سراسر سخنش راستی | پاک ز هر کج مجی و کاستی

خصلتِ آن قبلهٔ کون و مکان — هم ز حسن بود ز جملهٔ جهان

صحبتِ او نیک ترین جهان — واه زهی صحبتِ فخرِ زمان

شرم فزون داشت ز دوشیزگان — کس نچکیدی ز حیا بیش ازان

حلم شکوهش زده عالم فزون — قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر — کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بجیب و راست نمودی نگاه — بود عجب عادت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام — کردی اگر کرد علیه السلام

رغبتِ او سوی تواضع مدام | بود بهر چاشت گه و صبح و شام
شمع تواضع بدلش داشت نور | عُجب و تکبر ز دلش بود دور
دعوت هر بنده و آزاد مرد | هر که نمودش بدل اقبال کرد
دعوتِ هر کس ز غنی و فقیر | می پذیرفتی شه روشن ضمیر
بود به تکریم بهمین مردمان | از پئی یاران خود آن جان جان

بود چنین عادت آن سرفراز | کو نمودی سوی کس یا دراز
زانوئی اصحاب بزانوئی او | بود برابر بر یک طریق نکو
جائی فراخ از پی محفل مدام | بود مهیاش علیه السلام
محفلش ار تنگ شدی زاژدحام | بود فراخیش ز صحب کرام
شفقت او بر سر خلق خدا | بود بسی بیش ز مهر رهنما
گر به تشنه چو رسیدی پیش | کج نمودی پیش آوندخویش
تا نشدی سیر نمیکرد راست | طرفه کجی بنگر ازان مرد راست
هر که بناگاه بدیدی ورا | هیبت او در دل وی کرد جا
چون شدی از صحبت او بهره یاب | گفت بدل ای دل ازین رو متاب
عاشق او شو بر هش خاک شو | بر در او میر کنون پاک شو
هر که دران صدر معلی رسید | او بجنان رفته و خوش آرمید
بود صحابه همه اش پاک تن | کرده فدایش همه با جان و تن
در حضر و در سفر او را رفیق | هر همه در بحر رفاقت غریق
از پدر و مادر و هم از پسر | عشق نبی در دل شان بیشتر
بر سر آن شمع چو پروانها | گرد بگردش همه وقت از وفا

حاشیه: جای ار ابر عکس بنگ ... | ... | ... |

وقت سخن چون گهی آبدهانش | گشتی اگر بر رخ شان عطر پاش
شاد شدی عطر و ش الکا شتی | حرمت آن آب چنین داشتی
چونکه سخن گوشدی آن تیز هوش | هر همه چون غنچه بماندی خموش
پس صدف گوش فراداشتی | تا همه از گوهرش انباشتی
از پئی کاریکه شدی آمرش | مجمع یامور شدی حاضرش
زود تر آن کار همیگشت راست | راستی از راست گرایان بجاست
چون بگروهی برسید آن همام | کرد بهر آن قوم نخست او سلام
هر که ملاقات بدو مے نمود | او در این باغ برومی کشود
چو بنی از خانه برون آمدی | در پئی تزئین و تجمل شدی
راست نمودی به تن خود لباس | شانه بمو ساختی آن حیز ناس
سرمه کشیدی بدو چشمان خویش | آهو ازان چشم شدی سینه ریش
هر که شدی غایب از ایشان کسی | پرسش حالش بنمودی بسی
ور بشنیدی که شد است او علیل | بهر عیادت برو آن خلیل
رفتی و تیمار ی او ساختی | ظل کرم بر سرش انداختی
هر که از ایشان بسفر رو نهاد | دست دعا از پئی او می کشاد

ور نشنیدی ز جهان رفت کس | کلمه ترجیع همیگفت و بس
هم پی او خوب نمودی دعا | صلی علی ذاک رحیم الوری
هر که از و میشندی آزرده دل | بهر رضایش شدی او مشتعل
تا در دارش بر ضا مندیش | میشد و میخواست خرسندیش
میوه بوقتیکه رسیدی بباغ | صاحب باغات بعیش و فراغ
بر همه مهمانی او مے نمود | برکت آن باغ ز حد می فزود
خاطر اشراف سیادت پناه | داشتی از لطف نهایت نگاه
هم نمودی دل شان بستمال | هست همین پیشه اهل کمال
بود گرامی بر او اهل فضل | هست گرامی منش سهل فضل
با بد و نیک ار نشستی دو بدو | بود بهر کس همه دم تازه رو
عذر پذیرنده هر عذر خواه | عفو کن هر که نمودی گناه
راست بسخن راشته دین حنیف | خوب شنیدی ز قوی ضعیف
سید عالم بگه ره روی | داشت پس پشت ز مردم طی
گفت ملا یک پس پشتم روند | راه روان به که تعجب کنند

وقت سوارش پیاده دگر
گرد بگردش نمودی گذر

یا که سوارش نمودی چو خویش
یا که بگفتی برود دور پیش

خدمت خادم نمودی مدام
خادم ازو بود خوش و شاد کام

بود غلامان و کنیزانش بس
لیک نمی جست تفوق زکس

در خورش و پوشش و در هر امور
بود بلندیش ز هر کار دور

هیچ تمیزی نمودی بکس
عدل و سویت روشش بود بس

از انس این طرفه حکایت شنو
ز صحیحین روایت شنو

گفت که ده سال بجمع و جماع
بوده ام از خدمت او شاد کام

در حضر و در سفر آن پاک جفت
گاه زمن تنگ نشد و آف نگفت

اف بود آن گه کسی مرد عرب
چونکه شنود تنگ دل آرد بلب

از پی کاریکه پیش ساختم
یا که بتعویق بینداختم

من ز زبانش نشنیدم چرا
ای عجب از خلق شفیع الوری

پیش وی اندر سفری گوسفند
آمد و شد پختن او را پسند

گفت یکی شخص ز یاران او
ذمهٔ ذبحش بمن آمد نکو

گفت و گر ذمهٔ من سلخ اوست
گفت و گر پختنش از من نکوست

گفت پیمبر که چو خطبه آورم — تا که شنود نخته پس انگه خورم
جمله بگفتند که ما حاضریم — از تو نبینیم بدی این درخویم
گفت پیمبر که ندارم پسند — در من و تان تا که شنوم من بلند
آنست پسندیده نزد خدا — کو زرفیقان بود سویت گرا
چونکه چنین گفت باستاد و تفت — از پی او گرد آوری همه رفت
در سفری از شتر آمد فرود — بهر نماز آن شه فرخنده خو
سوی مصلای خود آورد رو — باز تجمیل بگردید ازو
عرض بکردند صحابه ازو — که بکجا میروی اے نیکخو
حکم بفرمود شفیع الامم — بند شتر را برسن میکنم
جمله بگفتند که ما کافییم — بهر چنین رنج و علل شافییم
گفت نزیبد که یکی از شما — حاجت خود از دگر آرد بجا
توزد گر پاره مسواک را — هان مطلب خیز و بیار و بیا
ذکر خدا را بقعود و قیام — داشت بلب در همه راه و مقام
گر برسیدی بدگر محفلے — بود پیش آخر او منزلے
قصد صدارت نمودی خیال — طرفه چنین صدر مبارک جمال

پند بیاران بهین می نمود
کنه بچنین خلق بپالیست بود

وانگه شد از محفلی او فیضیاب
لایق خود فیض رباشد شتاب

یکدو سه دم هرکه بدو همنشست
در دل او طرفه چنین نقش بست

کز همه کس داشت گرامی مرا
ای عجب از خلق نبی الوری

هرکه بحضرت بنمودی کلام
جمله کلامش بشنیدی تمام

پس پی او طرفه مجیب آمدی
اجوبه اش جمله عجیب آمدی

بیشتر از مجلس او برنخاستی
جز بضرورت که ازو اذن خواست

هرچه که بودی سبب ناخوشی
بهر کسی کردی ازو دم کشی

برنکشیدی ز دهش آن کلام
تا که ز ذکرش نشود آن تلخ کام

هرکه ازو پی ادبی ساز گشت
عفو نمودش پس ازان درگذشت

گاه نمی جست ازو انتقام
جز پی حق دید کنش این بد مدام

ور نمودیش بهر عی عفو نمود
عفو نمودی بر شاندی خطر

پیش مریضان بعیادت شدی
بهر عیادت نه بعادت شدی

ساختی اتباع جنائز مدام
هم بنمودیش دعا و السلام

بود بفقرا و گدا همنشین
دوستی شان بدلش جاگزین

هیچ کسے را زفقیرے حقیر — می نشمردی شہ روشن ضمیر
در دل او ہیبت و ترس از کسے — نامدہ گاہی زدلیری بسے
نعمت حق را زقلیل و کثیر — ہیچ گہی می نشمردی حقیر
خصلت کس را بہ بدی ہیچگاہ — یاد نمیکرد در سالت پناہ
عیب طعامی نہ نمودی ہمے — در بدلیش لب نکشودی ہمے
ہر چہ کہ مرغوب بطبع آمدی — شاد بخوردی و ازان خوش شدے
انچہ کہ مرغوب نبودش گذاشت — لیک زعیبش لب خود بند داشت
داشتی ہمسایہ خود را نکو — بود گرامے بر او جار او
بود خبردار زاحوال شان — شفقت او بود بشان بیکران
حرمت مہمان بنمودی بسے — حرمتش از غیر فزودی بسے
بود پیمبر زہمہ تازہ رو — خرم و بشاش بوجہ نکو
شغل بدو امر ہمیداشت بیش — ذکر بکردی و یا حاجات خویش
ہر چہ نمودی زدو کار اختیار — بود ہمان اہون اسہل زکار
داشتی از قطع رحم اجتناب — مجتنب و محترز از کل باب
بود ز قطع رحم او را حذر — قطع رحم بود بدو سخت تر

ہیچ کسے را زفقیرے حقیر — می نشمردی شہ روشن ضمیر
در دل او ہیبت و ترس از کسے — نامدہ گاہی زدلیری بسے
نعمت حق را زقلیل و کثیر — ہیچ گہی می نشمردی حقیر
خصلت کس را بہ بدی ہیچگاہ — یاد نمیکرد در سالت پناہ
عیب طعامی نہ نمودی ہمے — در بدلیش لب نکشودی ہمے
ہر چہ کہ مرغوب بطبع آمدی — شاد بخوردی و ازان خوش شدے
انچہ کہ مرغوب نبودش گذاشت — لیک زعیبش لب خود بند داشت
داشتی ہمسایہ خود را نکو — بود گرامے بر او جار او
بود خبردار زاحوال شان — شفقت او بود بشان بیکران
حرمت مہمان بنمودی بسے — حرمتش از غیر فزودی بسے
بود پیمبر زہمہ تازہ رو — خرم و بشاش بوجہ نکو
شغل بدو امر ہمیداشت بیش — ذکر بکردی و یا حاجات خویش
ہر چہ نمودی زدو کار اختیار — بود ہمان اہون اسہل زکار
داشتی از قطع رحم اجتناب — مجتنب و محترز از کل باب
بود ز قطع رحم او را حذر — قطع رحم بود بدو سخت تر

جامه خود گاه زپیوندها ساخت مزین زقمیص و قبا

دوخت گهی کفش خود از دست خویش محتشمانرا شده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می نمود گه شرف استر ازو می فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار گاه شتر گشت ازو نامدار

گاه دگر کس شده او را ردیف صد شرف اندوز ز پشت مصنف

گاه رخ اسپ خود آراستین پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه رخش پاک نمود از ردا بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده زطیره مدام فال گرفتی و شدی شاد کام

طیره شگون بد بود و فال خوب بگذر ازاول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار از دگر بشنوی ای هوشیار

مژده رساننده بمقصود تو یا که بود دال پی سود تو

همچو که افلح چو سیار و بشیر یا که مراد است زمن یاد گیر

طیره بود انکه یکی جانور از چپ و یاراست نماید گذر

یا زدرختی کند آوازها سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون نگرند هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه اشیا که مرا در پسند
بود اگر یافتی آن ارجمند

آیهٔ الحمد کلام قدیم
خواندئی شکر خدائی کریم

گفتی اگر بر دلش آمد ملال
حمد خداوند سزد علی کل حال

از خورش انگاه که فارغ شدی
این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجعلنا من المسلمین

روی بسوئی قبله نشستی بسا
بود بسی وقت نذر کرد خدا

از سخن بیهوده کردی حذر
کم بنمودی بزبانش گذر

بود همه وقت نمازش طویل
خطبه او بود قصیر و قلیل

هم طلب مغفرت و توبه هم
کرد بهر جلسه ز صد مره نه کم

بود ز بس گریه و خوف خدا
وقت نمازش همه صدق و صفا

کامدی از صدر بشر پیش خروش
همچو که دیگ بسی آید بجوش

بر سر نفس دنی و دیو دون
صاعقه از صوم و صلوة زن کنون

جز همه روزه که بهی روزه داشت
بر سر این صفحه نجوا هم نگاشت

در همه عاشوره شه فخر قوم
ترک نمیکرد بحمید است صوم

روزه بهر جمعه همید داشتی
کمتر و کم بود که بگذاشتی

۶۲

کیفیت نماز

در رکعت اول

قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد

در رکعت دوم تو ہم نماز

پیشین را گاہ طویل کند

و گاہ در رکعت اول بقدر

الم ترکیف و در دوم سبح اسم

ربک الاعلی یا سورہ قریب

یا قریب و اذا جاء نصر الله

و فتح تا آخر سورہ

و نماز خفتن بمقدار نماز

پیشین و گاہ کمتر

و بامداد بمقدار نماز

خفتن و گاہ بیشتر

و نماز دیگر

و نماز شام

و نماز خفتن

و نماز بامداد

فصل در بیان نماز جمعه

علماء اتفاق کرده‌اند بر آنکه نماز جمعه واجب است بر هر مسلمان آزاد مرد تندرست مقیم که از خانه تا موضع نماز جمعه یک فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دوازده فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانزده فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سی فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنجاه فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دویست و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سیصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهارصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پانصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ششصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفتصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشتصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نهصد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد هزار و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد میلیارد و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد تریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوادریلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند ده کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند صد کوینتیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند یک سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند دو سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند سه سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند چهار سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند پنج سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند شش سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هفت سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون و بیست فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون و چهل فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون و شصت فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون و هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند هشت سکستیلیون و نود فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند نه سکستیلیون فرسخ

صوم بد و شنبه و یوم الخمیس — بود همه وقت نبی را انیس

بیض که سه روزه بهر ماه درست — ترک مده سنت پیغمبر است

در مه شعبان شه نیکو خصال — روزه بسی داشت پی ذوالجلال

سید عالم چو برفتی بخواب — با تنگ نفس آمدی از وی شتاب

بود نه آن غرغره و نه غطیط — یا که چه محمل که نماید اطیط

خواند چو رویاش شدی نالیند — این دو سه الفاظ بیانگ بلند

هو الله لا شریک له

خواندم ختقتن خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا بعد اماتنا والیه النشور

هدیه همی خور و ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بری ای کامیاب

هیچ کسی خاص نسازی بدان | معنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | منت و اکرام بر او می نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همیداد قلیل و کثیر

کرد مکافات بمهر و سداد | مثل همان داد و اکثر زیاد

هیچ تکلف نپی خورد نے | گاه نمیکرد بسان سعدی

چونکه شدی فاقه دوسه بیدرنگ
برشکم خویش همی بست سنگ

طرفه دگر بین که مفاتیح گنج
داد حقش بی سبب دست رنج

طرفه تر است انکه قبولش نکرد
در ره حق جمله شمردش چو گرد

عاقبتش عاقبت آمد پسند
گشت پسندیده حق ارجمند

گاه فقط نانخورشش سرکه بود
گفت چو آن خورد و تناول نمود

سرکه بود نان خورش بهترین
خاص پی مرد قناعت گزین

فهرست مضامین صفحه

٨ ذکر اسامی اهل اسلام از صحابه و تابعین

٩ فضیلت یاران آنحضرت رضی الله عنهم

١٠ معجزات و سایر احوال آنحضرت

١٢ تحصیل و تصنیف احادیث

١٣ حفظ قوت و

١٤ نظافت جسم و حسن لباس

١٥ پوشیدن لباس نیک و اهل شهر را زینت

١٦ داشتن لباس نیک موجب عزت است

١٧ نظافت و زینت و حسن لباس

١٨ نظافت و زینت صحابه رضی الله عنهم

١٩ بیان آنکه نظافت و زینت

٢٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٢١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٢ که عیب را و خصوصاً

٢٣ اهل دنیا را بتعمال

٢٤ لباسهای گرانمایه

٢٥ و فرشهای لینه و امثال

٢٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٧ نان جو و لباس فروتنی

٢٨ و فرش بلاس و درشت بود

٢٩ و زینت همه حسن و جمال و

٣٠ نظافت و نظافت صحابه

٣١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٤ که عیب را و خصوصاً

٣٥ اهل دنیا را بتعمال

٣٦ لباسهای گرانمایه

٣٧ و فرشهای لینه و امثال

٣٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٩ نان جو و لباس فروتنی

٤٠ و فرش بلاس و درشت بود

٤١ و زینت همه حسن و جمال و

٤٢ نظافت و نظافت صحابه

٤٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٦ که عیب را و خصوصاً

٤٧ اهل دنیا را بتعمال

٤٨ لباسهای گرانمایه

٤٩ و فرشهای لینه و امثال

٥٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥١ نان جو و لباس فروتنی

٥٢ و فرش بلاس و درشت بود

٥٣ و زینت همه حسن و جمال و

٥٤ نظافت و نظافت صحابه

٥٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٨ که عیب را و خصوصاً

٥٩ اهل دنیا را بتعمال

٦٠ لباسهای گرانمایه

٦١ و فرشهای لینه و امثال

٦٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٣ نان جو و لباس فروتنی

٦٤ و فرش بلاس و درشت بود

٦٥ و زینت همه حسن و جمال و

٦٦ نظافت و نظافت صحابه

٦٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٧٠ که عیب را و خصوصاً

٧١ اهل دنیا را بتعمال

٧٢ لباسهای گرانمایه

٧٣ و فرشهای لینه و امثال

٧٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٧٥ نان جو و لباس فروتنی

٧٦ و فرش بلاس و درشت بود

٧٧ و زینت همه حسن و جمال و

٧٨ نظافت و نظافت صحابه

٧٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٨٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٨١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٨٢ که عیب را و خصوصاً

٨٣ اهل دنیا را بتعمال

٨٤ لباسهای گرانمایه

٨٥ و فرشهای لینه و امثال

٨٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٨٧ نان جو و لباس فروتنی

٨٨ و فرش بلاس و درشت بود

٨٩ و زینت همه حسن و جمال و

٩٠ نظافت و نظافت صحابه

٩١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٩٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٩٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٩٤ که عیب را و خصوصاً

٩٥ اهل دنیا را بتعمال

٩٦ لباسهای گرانمایه

٩٧ و فرشهای لینه و امثال

٩٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٩٩ نان جو و لباس فروتنی

١٠٠ و فرش بلاس و درشت بود

١٠١ و زینت همه حسن و جمال و

١٠٢ نظافت و نظافت صحابه

١٠٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٠٤ حسنه و جمال و حسب فضل

١٠٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٠٦ که عیب را و خصوصاً

١٠٧ اهل دنیا را بتعمال

١٠٨ لباسهای گرانمایه

١٠٩ و فرشهای لینه و امثال

١١٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١١١ نان جو و لباس فروتنی

١١٢ و فرش بلاس و درشت بود

١١٣ و زینت همه حسن و جمال و

١١٤ نظافت و نظافت صحابه

١١٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١١٦ حسنه و جمال و حسب فضل

١١٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

١١٨ که عیب را و خصوصاً

١١٩ اهل دنیا را بتعمال

١٢٠ لباسهای گرانمایه

١٢١ و فرشهای لینه و امثال

١٢٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٢٣ نان جو و لباس فروتنی

١٢٤ و فرش بلاس و درشت بود

١٢٥ و زینت همه حسن و جمال و

١٢٦ نظافت و نظافت صحابه

١٢٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٢٨ حسنه و جمال و حسب فضل

١٢٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٣٠ که عیب را و خصوصاً

١٣١ اهل دنیا را بتعمال

١٣٢ لباسهای گرانمایه

١٣٣ و فرشهای لینه و امثال

١٣٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٣٥ نان جو و لباس فروتنی

١٣٦ و فرش بلاس و درشت بود

١٣٧ و زینت همه حسن و جمال و

١٣٨ نظافت و نظافت صحابه

١٣٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٤٠ حسنه و جمال و حسب فضل

١٤١ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٤٢ که عیب را و خصوصاً

١٤٣ اهل دنیا را بتعمال

١٤٤ لباسهای گرانمایه

١٤٥ و فرشهای لینه و امثال

١٤٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٤٧ نان جو و لباس فروتنی

١٤٨ و فرش بلاس و درشت بود

١٤٩ و زینت همه حسن و جمال و

١٥٠ نظافت و نظافت صحابه

١٥١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٥٢ حسنه و جمال و حسب فضل

١٥٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٥٤ که عیب را و خصوصاً

١٥٥ اهل دنیا را بتعمال

١٥٦ لباسهای گرانمایه

١٥٧ و فرشهای لینه و امثال

١٥٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٥٩ نان جو و لباس فروتنی

١٦٠ و فرش بلاس و درشت بود

١٦١ و زینت همه حسن و جمال و

١٦٢ نظافت و نظافت صحابه

١٦٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٦٤ حسنه و جمال و حسب فضل

١٦٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٦٦ که عیب را و خصوصاً

١٦٧ اهل دنیا را بتعمال

١٦٨ لباسهای گرانمایه

١٦٩ و فرشهای لینه و امثال

١٧٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٧١ نان جو و لباس فروتنی

١٧٢ و فرش بلاس و درشت بود

١٧٣ و زینت همه حسن و جمال و

١٧٤ نظافت و نظافت صحابه

١٧٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٧٦ حسنه و جمال و حسب فضل

١٧٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٧٨ که عیب را و خصوصاً

١٧٩ اهل دنیا را بتعمال

١٨٠ لباسهای گرانمایه

١٨١ و فرشهای لینه و امثال

١٨٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٨٣ نان جو و لباس فروتنی

١٨٤ و فرش بلاس و درشت بود

١٨٥ و زینت همه حسن و جمال و

١٨٦ نظافت و نظافت صحابه

١٨٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

١٨٨ حسنه و جمال و حسب فضل

١٨٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

١٩٠ که عیب را و خصوصاً

١٩١ اهل دنیا را بتعمال

١٩٢ لباسهای گرانمایه

١٩٣ و فرشهای لینه و امثال

١٩٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

١٩٥ نان جو و لباس فروتنی

١٩٦ و فرش بلاس و درشت بود

١٩٧ و زینت همه حسن و جمال و

١٩٨ نظافت و نظافت صحابه

١٩٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٠٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٠١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٠٢ که عیب را و خصوصاً

٢٠٣ اهل دنیا را بتعمال

٢٠٤ لباسهای گرانمایه

٢٠٥ و فرشهای لینه و امثال

٢٠٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٠٧ نان جو و لباس فروتنی

٢٠٨ و فرش بلاس و درشت بود

٢٠٩ و زینت همه حسن و جمال و

٢١٠ نظافت و نظافت صحابه

٢١١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢١٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٢١٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢١٤ که عیب را و خصوصاً

٢١٥ اهل دنیا را بتعمال

٢١٦ لباسهای گرانمایه

٢١٧ و فرشهای لینه و امثال

٢١٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢١٩ نان جو و لباس فروتنی

٢٢٠ و فرش بلاس و درشت بود

٢٢١ و زینت همه حسن و جمال و

٢٢٢ نظافت و نظافت صحابه

٢٢٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٢٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٢٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٢٦ که عیب را و خصوصاً

٢٢٧ اهل دنیا را بتعمال

٢٢٨ لباسهای گرانمایه

٢٢٩ و فرشهای لینه و امثال

٢٣٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٣١ نان جو و لباس فروتنی

٢٣٢ و فرش بلاس و درشت بود

٢٣٣ و زینت همه حسن و جمال و

٢٣٤ نظافت و نظافت صحابه

٢٣٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٣٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٣٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٣٨ که عیب را و خصوصاً

٢٣٩ اهل دنیا را بتعمال

٢٤٠ لباسهای گرانمایه

٢٤١ و فرشهای لینه و امثال

٢٤٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٤٣ نان جو و لباس فروتنی

٢٤٤ و فرش بلاس و درشت بود

٢٤٥ و زینت همه حسن و جمال و

٢٤٦ نظافت و نظافت صحابه

٢٤٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٤٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٤٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٥٠ که عیب را و خصوصاً

٢٥١ اهل دنیا را بتعمال

٢٥٢ لباسهای گرانمایه

٢٥٣ و فرشهای لینه و امثال

٢٥٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٥٥ نان جو و لباس فروتنی

٢٥٦ و فرش بلاس و درشت بود

٢٥٧ و زینت همه حسن و جمال و

٢٥٨ نظافت و نظافت صحابه

٢٥٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٦٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٦١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٦٢ که عیب را و خصوصاً

٢٦٣ اهل دنیا را بتعمال

٢٦٤ لباسهای گرانمایه

٢٦٥ و فرشهای لینه و امثال

٢٦٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٦٧ نان جو و لباس فروتنی

٢٦٨ و فرش بلاس و درشت بود

٢٦٩ و زینت همه حسن و جمال و

٢٧٠ نظافت و نظافت صحابه

٢٧١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٧٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٧٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٧٤ که عیب را و خصوصاً

٢٧٥ اهل دنیا را بتعمال

٢٧٦ لباسهای گرانمایه

٢٧٧ و فرشهای لینه و امثال

٢٧٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٧٩ نان جو و لباس فروتنی

٢٨٠ و فرش بلاس و درشت بود

٢٨١ و زینت همه حسن و جمال و

٢٨٢ نظافت و نظافت صحابه

٢٨٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٨٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٨٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٨٦ که عیب را و خصوصاً

٢٨٧ اهل دنیا را بتعمال

٢٨٨ لباسهای گرانمایه

٢٨٩ و فرشهای لینه و امثال

٢٩٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٢٩١ نان جو و لباس فروتنی

٢٩٢ و فرش بلاس و درشت بود

٢٩٣ و زینت همه حسن و جمال و

٢٩٤ نظافت و نظافت صحابه

٢٩٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٢٩٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٢٩٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٢٩٨ که عیب را و خصوصاً

٢٩٩ اهل دنیا را بتعمال

٣٠٠ لباسهای گرانمایه

٣٠١ و فرشهای لینه و امثال

٣٠٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٠٣ نان جو و لباس فروتنی

٣٠٤ و فرش بلاس و درشت بود

٣٠٥ و زینت همه حسن و جمال و

٣٠٦ نظافت و نظافت صحابه

٣٠٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٠٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٠٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣١٠ که عیب را و خصوصاً

٣١١ اهل دنیا را بتعمال

٣١٢ لباسهای گرانمایه

٣١٣ و فرشهای لینه و امثال

٣١٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣١٥ نان جو و لباس فروتنی

٣١٦ و فرش بلاس و درشت بود

٣١٧ و زینت همه حسن و جمال و

٣١٨ نظافت و نظافت صحابه

٣١٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٢٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٢١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٢٢ که عیب را و خصوصاً

٣٢٣ اهل دنیا را بتعمال

٣٢٤ لباسهای گرانمایه

٣٢٥ و فرشهای لینه و امثال

٣٢٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٢٧ نان جو و لباس فروتنی

٣٢٨ و فرش بلاس و درشت بود

٣٢٩ و زینت همه حسن و جمال و

٣٣٠ نظافت و نظافت صحابه

٣٣١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٣٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٣٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٣٤ که عیب را و خصوصاً

٣٣٥ اهل دنیا را بتعمال

٣٣٦ لباسهای گرانمایه

٣٣٧ و فرشهای لینه و امثال

٣٣٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٣٩ نان جو و لباس فروتنی

٣٤٠ و فرش بلاس و درشت بود

٣٤١ و زینت همه حسن و جمال و

٣٤٢ نظافت و نظافت صحابه

٣٤٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٤٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٤٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٤٦ که عیب را و خصوصاً

٣٤٧ اهل دنیا را بتعمال

٣٤٨ لباسهای گرانمایه

٣٤٩ و فرشهای لینه و امثال

٣٥٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٥١ نان جو و لباس فروتنی

٣٥٢ و فرش بلاس و درشت بود

٣٥٣ و زینت همه حسن و جمال و

٣٥٤ نظافت و نظافت صحابه

٣٥٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٥٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٥٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٥٨ که عیب را و خصوصاً

٣٥٩ اهل دنیا را بتعمال

٣٦٠ لباسهای گرانمایه

٣٦١ و فرشهای لینه و امثال

٣٦٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٦٣ نان جو و لباس فروتنی

٣٦٤ و فرش بلاس و درشت بود

٣٦٥ و زینت همه حسن و جمال و

٣٦٦ نظافت و نظافت صحابه

٣٦٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٦٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٦٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٧٠ که عیب را و خصوصاً

٣٧١ اهل دنیا را بتعمال

٣٧٢ لباسهای گرانمایه

٣٧٣ و فرشهای لینه و امثال

٣٧٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٧٥ نان جو و لباس فروتنی

٣٧٦ و فرش بلاس و درشت بود

٣٧٧ و زینت همه حسن و جمال و

٣٧٨ نظافت و نظافت صحابه

٣٧٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٨٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٨١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٨٢ که عیب را و خصوصاً

٣٨٣ اهل دنیا را بتعمال

٣٨٤ لباسهای گرانمایه

٣٨٥ و فرشهای لینه و امثال

٣٨٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٨٧ نان جو و لباس فروتنی

٣٨٨ و فرش بلاس و درشت بود

٣٨٩ و زینت همه حسن و جمال و

٣٩٠ نظافت و نظافت صحابه

٣٩١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٣٩٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٣٩٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٣٩٤ که عیب را و خصوصاً

٣٩٥ اهل دنیا را بتعمال

٣٩٦ لباسهای گرانمایه

٣٩٧ و فرشهای لینه و امثال

٣٩٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٣٩٩ نان جو و لباس فروتنی

٤٠٠ و فرش بلاس و درشت بود

٤٠١ و زینت همه حسن و جمال و

٤٠٢ نظافت و نظافت صحابه

٤٠٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٠٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٠٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٠٦ که عیب را و خصوصاً

٤٠٧ اهل دنیا را بتعمال

٤٠٨ لباسهای گرانمایه

٤٠٩ و فرشهای لینه و امثال

٤١٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤١١ نان جو و لباس فروتنی

٤١٢ و فرش بلاس و درشت بود

٤١٣ و زینت همه حسن و جمال و

٤١٤ نظافت و نظافت صحابه

٤١٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤١٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٤١٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤١٨ که عیب را و خصوصاً

٤١٩ اهل دنیا را بتعمال

٤٢٠ لباسهای گرانمایه

٤٢١ و فرشهای لینه و امثال

٤٢٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٢٣ نان جو و لباس فروتنی

٤٢٤ و فرش بلاس و درشت بود

٤٢٥ و زینت همه حسن و جمال و

٤٢٦ نظافت و نظافت صحابه

٤٢٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٢٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٢٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٣٠ که عیب را و خصوصاً

٤٣١ اهل دنیا را بتعمال

٤٣٢ لباسهای گرانمایه

٤٣٣ و فرشهای لینه و امثال

٤٣٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٣٥ نان جو و لباس فروتنی

٤٣٦ و فرش بلاس و درشت بود

٤٣٧ و زینت همه حسن و جمال و

٤٣٨ نظافت و نظافت صحابه

٤٣٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٤٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٤١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٤٢ که عیب را و خصوصاً

٤٤٣ اهل دنیا را بتعمال

٤٤٤ لباسهای گرانمایه

٤٤٥ و فرشهای لینه و امثال

٤٤٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٤٧ نان جو و لباس فروتنی

٤٤٨ و فرش بلاس و درشت بود

٤٤٩ و زینت همه حسن و جمال و

٤٥٠ نظافت و نظافت صحابه

٤٥١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٥٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٥٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٥٤ که عیب را و خصوصاً

٤٥٥ اهل دنیا را بتعمال

٤٥٦ لباسهای گرانمایه

٤٥٧ و فرشهای لینه و امثال

٤٥٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٥٩ نان جو و لباس فروتنی

٤٦٠ و فرش بلاس و درشت بود

٤٦١ و زینت همه حسن و جمال و

٤٦٢ نظافت و نظافت صحابه

٤٦٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٦٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٦٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٦٦ که عیب را و خصوصاً

٤٦٧ اهل دنیا را بتعمال

٤٦٨ لباسهای گرانمایه

٤٦٩ و فرشهای لینه و امثال

٤٧٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٧١ نان جو و لباس فروتنی

٤٧٢ و فرش بلاس و درشت بود

٤٧٣ و زینت همه حسن و جمال و

٤٧٤ نظافت و نظافت صحابه

٤٧٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٧٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٧٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٧٨ که عیب را و خصوصاً

٤٧٩ اهل دنیا را بتعمال

٤٨٠ لباسهای گرانمایه

٤٨١ و فرشهای لینه و امثال

٤٨٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٨٣ نان جو و لباس فروتنی

٤٨٤ و فرش بلاس و درشت بود

٤٨٥ و زینت همه حسن و جمال و

٤٨٦ نظافت و نظافت صحابه

٤٨٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٤٨٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٤٨٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٤٩٠ که عیب را و خصوصاً

٤٩١ اهل دنیا را بتعمال

٤٩٢ لباسهای گرانمایه

٤٩٣ و فرشهای لینه و امثال

٤٩٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٤٩٥ نان جو و لباس فروتنی

٤٩٦ و فرش بلاس و درشت بود

٤٩٧ و زینت همه حسن و جمال و

٤٩٨ نظافت و نظافت صحابه

٤٩٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٠٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٠١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٠٢ که عیب را و خصوصاً

٥٠٣ اهل دنیا را بتعمال

٥٠٤ لباسهای گرانمایه

٥٠٥ و فرشهای لینه و امثال

٥٠٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٠٧ نان جو و لباس فروتنی

٥٠٨ و فرش بلاس و درشت بود

٥٠٩ و زینت همه حسن و جمال و

٥١٠ نظافت و نظافت صحابه

٥١١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥١٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٥١٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥١٤ که عیب را و خصوصاً

٥١٥ اهل دنیا را بتعمال

٥١٦ لباسهای گرانمایه

٥١٧ و فرشهای لینه و امثال

٥١٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥١٩ نان جو و لباس فروتنی

٥٢٠ و فرش بلاس و درشت بود

٥٢١ و زینت همه حسن و جمال و

٥٢٢ نظافت و نظافت صحابه

٥٢٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٢٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٢٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٢٦ که عیب را و خصوصاً

٥٢٧ اهل دنیا را بتعمال

٥٢٨ لباسهای گرانمایه

٥٢٩ و فرشهای لینه و امثال

٥٣٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٣١ نان جو و لباس فروتنی

٥٣٢ و فرش بلاس و درشت بود

٥٣٣ و زینت همه حسن و جمال و

٥٣٤ نظافت و نظافت صحابه

٥٣٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٣٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٣٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٣٨ که عیب را و خصوصاً

٥٣٩ اهل دنیا را بتعمال

٥٤٠ لباسهای گرانمایه

٥٤١ و فرشهای لینه و امثال

٥٤٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٤٣ نان جو و لباس فروتنی

٥٤٤ و فرش بلاس و درشت بود

٥٤٥ و زینت همه حسن و جمال و

٥٤٦ نظافت و نظافت صحابه

٥٤٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٤٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٤٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٥٠ که عیب را و خصوصاً

٥٥١ اهل دنیا را بتعمال

٥٥٢ لباسهای گرانمایه

٥٥٣ و فرشهای لینه و امثال

٥٥٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٥٥ نان جو و لباس فروتنی

٥٥٦ و فرش بلاس و درشت بود

٥٥٧ و زینت همه حسن و جمال و

٥٥٨ نظافت و نظافت صحابه

٥٥٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٦٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٦١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٦٢ که عیب را و خصوصاً

٥٦٣ اهل دنیا را بتعمال

٥٦٤ لباسهای گرانمایه

٥٦٥ و فرشهای لینه و امثال

٥٦٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٦٧ نان جو و لباس فروتنی

٥٦٨ و فرش بلاس و درشت بود

٥٦٩ و زینت همه حسن و جمال و

٥٧٠ نظافت و نظافت صحابه

٥٧١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٧٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٧٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٧٤ که عیب را و خصوصاً

٥٧٥ اهل دنیا را بتعمال

٥٧٦ لباسهای گرانمایه

٥٧٧ و فرشهای لینه و امثال

٥٧٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٧٩ نان جو و لباس فروتنی

٥٨٠ و فرش بلاس و درشت بود

٥٨١ و زینت همه حسن و جمال و

٥٨٢ نظافت و نظافت صحابه

٥٨٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٨٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٨٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٨٦ که عیب را و خصوصاً

٥٨٧ اهل دنیا را بتعمال

٥٨٨ لباسهای گرانمایه

٥٨٩ و فرشهای لینه و امثال

٥٩٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٥٩١ نان جو و لباس فروتنی

٥٩٢ و فرش بلاس و درشت بود

٥٩٣ و زینت همه حسن و جمال و

٥٩٤ نظافت و نظافت صحابه

٥٩٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٥٩٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٥٩٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٥٩٨ که عیب را و خصوصاً

٥٩٩ اهل دنیا را بتعمال

٦٠٠ لباسهای گرانمایه

٦٠١ و فرشهای لینه و امثال

٦٠٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٠٣ نان جو و لباس فروتنی

٦٠٤ و فرش بلاس و درشت بود

٦٠٥ و زینت همه حسن و جمال و

٦٠٦ نظافت و نظافت صحابه

٦٠٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٠٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٠٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦١٠ که عیب را و خصوصاً

٦١١ اهل دنیا را بتعمال

٦١٢ لباسهای گرانمایه

٦١٣ و فرشهای لینه و امثال

٦١٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦١٥ نان جو و لباس فروتنی

٦١٦ و فرش بلاس و درشت بود

٦١٧ و زینت همه حسن و جمال و

٦١٨ نظافت و نظافت صحابه

٦١٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٢٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٢١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٢٢ که عیب را و خصوصاً

٦٢٣ اهل دنیا را بتعمال

٦٢٤ لباسهای گرانمایه

٦٢٥ و فرشهای لینه و امثال

٦٢٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٢٧ نان جو و لباس فروتنی

٦٢٨ و فرش بلاس و درشت بود

٦٢٩ و زینت همه حسن و جمال و

٦٣٠ نظافت و نظافت صحابه

٦٣١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٣٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٣٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٣٤ که عیب را و خصوصاً

٦٣٥ اهل دنیا را بتعمال

٦٣٦ لباسهای گرانمایه

٦٣٧ و فرشهای لینه و امثال

٦٣٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٣٩ نان جو و لباس فروتنی

٦٤٠ و فرش بلاس و درشت بود

٦٤١ و زینت همه حسن و جمال و

٦٤٢ نظافت و نظافت صحابه

٦٤٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٤٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٤٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٤٦ که عیب را و خصوصاً

٦٤٧ اهل دنیا را بتعمال

٦٤٨ لباسهای گرانمایه

٦٤٩ و فرشهای لینه و امثال

٦٥٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٥١ نان جو و لباس فروتنی

٦٥٢ و فرش بلاس و درشت بود

٦٥٣ و زینت همه حسن و جمال و

٦٥٤ نظافت و نظافت صحابه

٦٥٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٥٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٥٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٥٨ که عیب را و خصوصاً

٦٥٩ اهل دنیا را بتعمال

٦٦٠ لباسهای گرانمایه

٦٦١ و فرشهای لینه و امثال

٦٦٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٦٣ نان جو و لباس فروتنی

٦٦٤ و فرش بلاس و درشت بود

٦٦٥ و زینت همه حسن و جمال و

٦٦٦ نظافت و نظافت صحابه

٦٦٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٦٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٦٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٧٠ که عیب را و خصوصاً

٦٧١ اهل دنیا را بتعمال

٦٧٢ لباسهای گرانمایه

٦٧٣ و فرشهای لینه و امثال

٦٧٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٧٥ نان جو و لباس فروتنی

٦٧٦ و فرش بلاس و درشت بود

٦٧٧ و زینت همه حسن و جمال و

٦٧٨ نظافت و نظافت صحابه

٦٧٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٨٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٨١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٨٢ که عیب را و خصوصاً

٦٨٣ اهل دنیا را بتعمال

٦٨٤ لباسهای گرانمایه

٦٨٥ و فرشهای لینه و امثال

٦٨٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٨٧ نان جو و لباس فروتنی

٦٨٨ و فرش بلاس و درشت بود

٦٨٩ و زینت همه حسن و جمال و

٦٩٠ نظافت و نظافت صحابه

٦٩١ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٦٩٢ حسنه و جمال و حسب فضل

٦٩٣ دلها را بود و بعضی گفته اند

٦٩٤ که عیب را و خصوصاً

٦٩٥ اهل دنیا را بتعمال

٦٩٦ لباسهای گرانمایه

٦٩٧ و فرشهای لینه و امثال

٦٩٨ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٦٩٩ نان جو و لباس فروتنی

٧٠٠ و فرش بلاس و درشت بود

٧٠١ و زینت همه حسن و جمال و

٧٠٢ نظافت و نظافت صحابه

٧٠٣ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٧٠٤ حسنه و جمال و حسب فضل

٧٠٥ دلها را بود و بعضی گفته اند

٧٠٦ که عیب را و خصوصاً

٧٠٧ اهل دنیا را بتعمال

٧٠٨ لباسهای گرانمایه

٧٠٩ و فرشهای لینه و امثال

٧١٠ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٧١١ نان جو و لباس فروتنی

٧١٢ و فرش بلاس و درشت بود

٧١٣ و زینت همه حسن و جمال و

٧١٤ نظافت و نظافت صحابه

٧١٥ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٧١٦ حسنه و جمال و حسب فضل

٧١٧ دلها را بود و بعضی گفته اند

٧١٨ که عیب را و خصوصاً

٧١٩ اهل دنیا را بتعمال

٧٢٠ لباسهای گرانمایه

٧٢١ و فرشهای لینه و امثال

٧٢٢ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٧٢٣ نان جو و لباس فروتنی

٧٢٤ و فرش بلاس و درشت بود

٧٢٥ و زینت همه حسن و جمال و

٧٢٦ نظافت و نظافت صحابه

٧٢٧ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٧٢٨ حسنه و جمال و حسب فضل

٧٢٩ دلها را بود و بعضی گفته اند

٧٣٠ که عیب را و خصوصاً

٧٣١ اهل دنیا را بتعمال

٧٣٢ لباسهای گرانمایه

٧٣٣ و فرشهای لینه و امثال

٧٣٤ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٧٣٥ نان جو و لباس فروتنی

٧٣٦ و فرش بلاس و درشت بود

٧٣٧ و زینت همه حسن و جمال و

٧٣٨ نظافت و نظافت صحابه

٧٣٩ علیه و سلم و علی آله و صحابه

٧٤٠ حسنه و جمال و حسب فضل

٧٤١ دلها را بود و بعضی گفته اند

٧٤٢ که عیب را و خصوصاً

٧٤٣ اهل دنیا را بتعمال

٧٤٤ لباسهای گرانمایه

٧٤٥ و فرشهای لینه و امثال

٧٤٦ آن فی ایاب شده و انجا و ترک

٧٤٧ نان جو و لباس فروتنی

٧٤٨ و فرش بلاس و درشت بود

٧٤٩ و زینت همه حسن و جم

گوشت جباری وهم از ماکیان ‌ خورد فرستادهٔ کون و مکان

دوست همیداشت کدورا مدام ‌ خوردی بذوق آن شه عالیمقام

گوشت زدست بُز اگر یافتی ‌ شاد همی خورد نه روتا فتی

زیت همیداشت نهایت پسند ‌ گفت بیاران که تناول کنند

بر بدن خویش بمالید زان ‌ کین ز مبارک شجر آمد عیان

اندر بسه انگشت بخوردی طعام ‌ چار بیش نبود معلل مدام

پس همه لیسیدی و می شست دست ‌ ذکر همین سان بسیار است

خورد گهی نان جوین با تمر ‌ خربزه میخورد بخرما تر

خورد خرما بی ترا و با درنگ ‌ کرده نه در کار الهی درنگ

خورد گهی کشک و گهی ماست و مسکه بهم ‌ سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام | شهد چو می یافت شدی شاد کام
آب همی خورد نشسته مدام | لیک به دم شه عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین | بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو یکبار نبی نوش کرد | گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هر که زما گول خورد روز طعام | از پس خوردنش کند انیکلام

اللهم ارزقنا خیرا منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا | یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام | هر دو زیک چیز بود بر دوام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز | به که خرد مند نماید تمیز
پوشش او جامه پشمینه بود | گاه تکلف نه دورمی نمود
کرد بپا نعل به پیوند ها | طرفه که شاهانش همه بند ها
بود قمیص از همه جامه بلند | شاد ز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش نو جامه ها | از سر اخلاص رسول خدا

اللهم لک الحمد کما البستنه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامهٔ خضرا به شهی مرسلین — بود پسندیده بقول رزین

گاه فقط بودیکی چادرش — بود ازان ستر تن انورش

کرده زدوگوشه گره طرف دوش — زین سبب آن گشته ردا ستر پوش

کرده همه وقت نماز اندران — بود همین در بر شاه جهان

بسته چو دستار بسر آن امام — شمله پس پشت فگندی مدام

داشت یکی طرفه مخطط ردا — لیک خطش سرخ عجب جانفزا

آن همه جمعه فگندی ببر — چون بنماز آمدی آن خوش سیر

داشت یکی خاتم طرفه نسیم — بود بهر وقت بدست کریم

بود سه الفاظ منقش بران — هست همین نقش دل مومنان

اولش الله رسولش دوم — بود بپیش لفظ محمد رقم

گه همین داشت گهش در لیسار — لیک بخنصر شرف روزگار

میل دلش بود بخوشبو تمام — مجتنب از بوی بد او بد دوام

میل سوی غالیه بسیار داشت — از پی مالیدن تن کار داشت

بود زکافور زعودش بخور — بوی لباسش برسیدی زدور

میشدی از مشک گهی دست یاب — برده بکارش شه یوم الحساب

گفت که لذت عجبان از خدا | یافته ام اولش آمد لسنا
طیب دوم هست درین شش جهات | قرة عینی سوم آمد صلوة
سرمه اثمد بد و چشمان مدام | در عمل آور د علیه السلام
لیک سه باره بیمین و دو بار | جانب چپ ساخت بنی اختیار
سرمه کشیدست در ایام صوم | رو بنگر در عمل لیل و یوم
از پس یکروز سر و ریش را | ساخته تدهین بنی الوری
او عمل خویش چنین داشتی | صوم اگر داشت نه بگذاشتی
داشت همه وقت تیامن نگاه | در همه اعمال رشاشت پناه
بر رخ آئینه نظر داشتی | چونکه بدیدی ز کفش داشتی
وقت نظر آن شرف دودمان | زین دو سه الفاظ شدی ترزبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

بود یکی کیسه که بس چیزها | داشتی در وی همه آمیزها
آئینه و شانه و مسواک بود | سرمه دان و مقراض و مگاز عنزه نیز الوجود
سوزن و رشته همه این چیزها | بود دران کیسه پی مصطفی
شیشه از زیت درین کیسه نیز | داشته با خویش مدام از تمیز

شغل بمسواک مبنی شکور | و ز شبی سه بار بکردی ضرور
گاه نکردی عمداً او قضا | هیچ ندادی بقضایش رضا
اول شب چونکه شدی عزم خواب | از پی مسواک نمودی شتاب
وقت تهجد چو ز خواب آمدی | این عمل از وی بشتاب آمدی
وقت برون رفتن بهر نماز | صبح گهان کردی همین شغل باز
سید کونین شفیع الامم | خون خود از محمشه میکرد کم
گاه همیگفت سخن با مزاح | لیک شدی راست سداد و صلاح
قصه شنو تو ز قول ثقات | مخبر و مشعر بچنین واردات
هست روایت که کسی از رسول | خواست سواری و نمودش قبول
گفت که بر بچه اشتر سوار | سازمت اکنون تو بر و غم مدار
گفت که بر بچه نشینم چسان | کش نبود تاب ز بار گران
گفت که اشتر بجهان گر بود | بچه ز ماده اشتر بود
قصه دیگر که بسی خوشتر است | مستند از طیبت پیغمبر است
رفته زنی پیش رسول زمن | گفت که بیمار شده شوی من
او طلبیده است بیا پیش او | مرهم او باش پی ریش او

گفت بو دشوی تو مر آن جوان | کش بد و چشم است سفیدی عیان
زن زبنی چونکه چنین گوش کرد | زود وداع خرد و هوش کرد
رفته دوان چونکه بخانه رسید | شد چو در و شوهر خود خفته دید
بر سر او رفته و چشمش کشود | مرد ز خواب آمد و غوغا نمود
گفت که این چیست تو دیوانه ئی | از خرد خویش تو بیگانه ئی
گفت شنیدم ز پیمبر خبر | هست بچشمه تو سپیدی مگر
گفت بلی بین که سیاهی هم است | ابیض و اسود بنگر مدغم است
خیز و بگیر اندکی خود حصه | هست در ینیاب دگر قصه
پیرزنی چشم زنی چون هلال | کرد ز خورشید رسولان سوال
گفت دعا کن که بجنت خدا | ره دهدم با تو بیوم الجزا
گفت زپیران بجنان هیچکس | راه نیابند خدا گفت و بس
پیرک مانک چو شنید این خبر | موعیه کنان موعی کنان شد بسر
هفت فلک گفت که بر من فتاد | مژده کجا مرد ز من شد بباد
خنده کنان گفت بمانک بنی | هان مشو از قول خدا اجنبی
گفت خدایم که بیوم الحساب | بهر مطیعان چو به بخشم ثواب

گرچه بود پیر جوانش کنم | هر چه زمن خواست همانش کنم

قال الله تعالی انا انشانا هن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا

پیر زن از وی چو چنین مژده یافت | خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المومنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهن

اول ازواج رسول خدا | هست خدیجه همه پیشوا

قصهٔ او جمله بصد را لکتاب | گفته ام ای قاری والا خطاب

سوده بود دختر زمعه دگر | پیر چو گردید پس آن نامور

خواست بنی تا که طلاقش دهد | جرعه از جام فنا قش دهد

او ز بنی گفت مکن اینچنین | رحم نما بر من زار و حزین

باش که در حشر ز ازواج تو | باشم و زین خسته رضامند شو

عایشه را نوبت خود میدهم | منت خود بر سر او می نهم

گشت رضامند و بجایش گذاشت | منت خود بر سر او طرفه داشت

هست ز ازواج رسول الوری | عایشه صادقه با وفا

پیشتر از هجرت سید دو سال | کرد نکاحش شه نیکو خصال

وان دگری گفت که سه سال پیش | عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشه رضی الله عنها ۶ ساله دران وقت بود — کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ۱ زهجرت دو سال — رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه رضی الله عنها ۹ ساله دران وقت بود — کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته زعمرش چو چنین هژده سال — رفته پیمبر سوی دارالوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت — چون بگذشتند زعالم گذشت

درهمه ازواج رسول الودود — باکره جز عائشه دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبدالله است — از صفتش عقل و خرد کوته است

ازهمه ازواج رسول کریم — حفصه بنت عمر است ای ندیم

قصه او بین که مگر زاتفاق — داد چو خیرالبشر او را طلاق

آمده جبرئیل زرب العباد — گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

همت خود برخوشی او گمار — حفصه بود قائمه و روزه دار

رجعت ازو کرد دلش شاد ساخت — خاطر ویرانه اش آباد ساخت

زان دگری گفت که فاروق را — شد نبی از رجعت او غم زدا

هست زازواج شفیع الانام — آنکه بود ام حبیبه بنام

بهر رضا مندی ایزد دو بار — ساخته هجرت زوطن اختیار

عائشه رضی الله عنها ۶ ساله دران وقت بود — کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ۱ زهجرت دو سال — رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه رضی الله عنها ۹ ساله دران وقت بود — کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته زعمرش چو چنین هژده سال — رفته پیمبر سوی دارالوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت — چون بگذشتند زعالم گذشت

درهمه ازواج رسول الودود — باکره جز عائشه دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبدالله است — از صفتش عقل و خرد کوته است

ازهمه ازواج رسول کریم — حفصه بنت عمر است ای ندیم

قصه او بین که مگر زاتفاق — داد چو خیرالبشر او را طلاق

آمده جبرئیل زرب العباد — گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

همت خود برخوشی او گمار — حفصه بود قائمه و روزه دار

رجعت ازو کرد دلش شاد ساخت — خاطر ویرانه اش آباد ساخت

زان دگری گفت که فاروق را — شد نبی از رجعت او غم زدا

هست زازواج شفیع الانام — آنکه بود ام حبیبه بنام

بهر رضا مندی ایزد دو بار — ساخته هجرت زوطن اختیار

متعلقه صفحه

۱ باب حکومت

معاویه بن ابی سفیان

در سال چهل و پنج

ولایت و خلافت یافت

مروان بن الحکم

قتل معاویه دران

زمان در مدینه طیبه

بعد وی تا سه سال در دمشق

۲

دیار و بوم

برداشت و در تصرف

گرفت و ضبط

نمود و بعد

شصت سال بود

و پادشاه و کتب متداوله

شصت حدیث است

از انجمله متفق علیه

حدیث است و نزد

۳ شش حدیث

دیگر

۴ غزالی

نویسد است

بخاری و مسلم

در صحیح

۵ حبیبه

ابی سفیان بن حرب بن امیه

بن عبد شمس بن عبد مناف

نسب اعلی او نسب

مبارک آنحضرت صلی الله

تعالی علیه وسلم در یازده

شریک می شود و وفات

وی در زمان معاویه رضی

در سال چهل و دو یا چهل و

چهار واقع شد

واقع شده

بالاتفاق صحیح

از انجمله دو حدیث

در صحیحین مشترک

و شش حدیث

در صحیح مسلم

و وضعة الاحباب

بازنخستین بجش رفته بود — خواست همانجا نشش بی الوده

تولیت خویش بعثمان سپرد — جمله مهرش شه حبشه شمرد

بود زدینیار بوقت شمار — چار صد اماهمه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد — تولیتش آنکه سعیدش نزاد

کیست سعید آنکه ز عاص است پو — خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته زهجرت چو چهل سال وچار — رفته وی از عالم ناپائدار

دختر حبش آمده زینب بنام — نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است — اوبه نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بد بنده ی او — معتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق — آمده در عقد نبی ز اتفاق

در سن لستم مدینه درون — گشت دم مردن او آشکار

نعش که رسم است کنون در دیار

انچه چو گهواره برای زنان — طرح نمایند پی ستر شان
نعش بهین بست که شد شرح این — یاد بسازنده او آفرین
از حبش این رسم نمودار شد — بود یکی اول و بسیار شد
اول ازواج زروی وفات — بعد نبی اوست درین کائنات
بود جویریه ازو اج او — دختر حارث بشماتل نکو
آمده در جنگ بنی المصطلق — اوشده مامور ز تقدیر حق
ثابت بن قیس درآن جنگ بود — شد چو جویریه بسهمش ربود
گشت جویریه مکاتب ازو — رفته نزد نبی آن نیک خو
بود بصورت مه تابان کاسته — نقد کتابت زنبی خواسته
گفت نبی نقد نمایم ادا — لیک بخواهم بزنی مرترا
کرد جویریه بجانش قبول — زین سبب آمد بنکاح رسول
در سن پنجاه و ششم فوت کرد — راضی ازو با خداوند فرد
آخر ازواج زروی وفات — اوست درین دائره شش جهات
گفت دگر آخر میمونه است — با خدا راضی ازان حق پرست

هست صفیه[۵۱] هم از ازواج او | قصهٔ او جمله بگویم بتو +
گلشن یعقوب[۴] از و پر بهار | اوست زهارون[۴] نبی یادگار
اوشده در غروه[۱۲] خیبر اسیر | ساختش آزاد بشیر و نذیر
پس علم از وصلتش افراخته | مهر وی آزادی او ساخته
سال چو پنجاه[۵۲] ز هجرت گذشت | او بجنان رفته ازین شوره دشت
حضرت میمونه[۵۳] رض ز ازواج وے | خاله خالد بوده آن نیک پے
خاله عبد الله عباس[۱۲] اوست | خاله خالد که غزا داشت دوست
در سن پنجاه و یکم زین جهان + | رفته ز عالم سوی دار الجنان
لیک رقم کرد یکی از ثقات + | در سنهٔ شصته[۵۴] دستین وفات
در سرف[۵۵] آن شمع شبستان دین | مدفن او گشت چو خلد برین
هست دو فرسنگ حرم را مکان | راه مدینه است پی رهروان
موضع انکاح و زفافش همین است | در حق میمونه رض چه میمون زمین است
اوشده زین قول که هست از رواة | آخر ازواج نبی[ع] در وفات

حکایت

قصه دیگر ز کرامات او | آنکه بدیدم همه گویم بتو

[۵۱] صفیه رض بنت حیی بن اخطب من سبط هارون بن عمران علیه السلام
[۴] یعقوب علیه السلام ... زهارون ... یعنی بنی اسرائیل
[۱۲] اوشده در غروه خیبر اسیر ... ازدواج بشیر و نذیر ... یعنی بنی اسرائیل بود
[۵۲] سال چو پنجاه ... یعنی بنجاه و یکم
[۵۳] حضرت میمونه رض ... خاله خالد ... خاله عبد الله عباس
[۵۴] در سنهٔ شصته ... یعنی سنهٔ ۶۰
[۵۵] در سرف آن شمع شبستان دین ... مدفن او گشت چو خلد برین

عزم مدینه چو زینبت الحرام — کردم و کردم بمزارش قیام
بود شبی گرسنه بودم بسی — هم چو که در قحط بود مفلسی
از کس و ناکس ز رفیقان خویش — نان طلبیدم چو من سینه ریش
هیچکسی پارهٔ نانم نداد — پاره ز نان پارهٔ گندم نداد
از پس تسلیم رساندم بعرض — کای شده مهمانی من بر تو فرض
بود محفه بر قبر او — چون پی زنهاری امیران نکو
دست بآن پرده دراند اختم — نزد طلب در پی نان باختم
یکمد و سه عنقود عنب یافتم — روزه بودم دامن شب یافتم
خوردم و دادم بر فیقان خویش — مرهم لطفش بنهادم بریش
طرفه دگر آنکه دران وقتها — بود عنب از همه عالم جدا
اول سرمابد و هنگام دی — کس بعنب چون برد آنوقت پی
باد خدا راضی ازان بردوام — باد ز من بر سر روحش سلام
بنت خزیمه دگر آن زینب است — گویم از ازواج رسول رب است
در سیومی سال ز هجرت رسول — ساخته در عقد نکاحش قبول
بود دو سه ماه ازین دار زشت — رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گهر طرفه نگر سفته شد | ذکر زاز واج نبی گفته شد
ذکر زنانیکه نبی الکریم | کرد از و عقد نکردش ندیم
اول شان فاطمه ضحاک بود | کوز حرز عاری و بیباک بود
بود بعقد نبی آن طرفه دون | آیت تخییر نمودش برون
طالب دنیا شد و دادش طلاق | سید عالم شرف نه بر و اق
پشک شتر جستی و گفتی که من | بخت بدم بود بدو رز من
منکه بدنیا نظر انداختم | سوختم از وی چو بدو ساختم
خواهر وحیه که شراف ست نام | کرد با و عقد شه خاص و عام
گشته نهم بستر او دین پناه | باز ندانم که کجا بر د راه
بنت هزیل آنکه بود خولهٔ نام | آمده در عقد رسول انام
ان وهبیت نفس بشانش رسید | بی حرا و نزد نبی آرمید
وان دگری ام شریکش بخواند | انکه ز تاریخ نبی حرف راند
وان دگر اسماست که جویه ست | گفت چو سید به تنش بر دوست
کز تو بالله بجویم پناه | داشت نبی دست خود از وی نگاه
داد طلاق و ز برش دور کرد | بود همین وجه که مهجور کرد

بود زنی عمره بنت یزید — هست غفاری زن دیگر عدید

عالیه بنت ظبیان دیگر است — کز شرف بستر او شسته دست

هست دگر دختر صلت ایجوان — قبل دخول آنکه بحق داد جان

قصه دیگر ز زنی نابکار — با تو بیان میکنمش یاد دار

بود زنی کرد بنی عقد او — چون شده آن زن به بنی زو برو

گفت بهی نفسک ازوی رسول — تیره شده گشت ز سید ملول

گفت که هستی تو ز بازاریان — من بریاست علم در جهان

کار خسیسان ز خسیسان مجو — بار دگر این سخن از من مگو

داد همانوقت رسولش طلاق — حیف که او شد ز چنین جهت طاق

آن همه زنها که نمودم بیان — آمده در تذکره حالات شان

عقد ازین جمله بنی کرده بود — لیک تن او به تن شان نسود

داد پس عقد بایشان طلاق — مانده بهر دو طرف آن امر شاق

خطبه نمودند زنی را بنی — گفت البش اوست ز رنج اجنبی

در همه عمرش بتنش هیچگاه — نیست مرض طرفه نبرده است راه

گفت که نزدیک خدا بهر او — خیر نباشد در دوای نیک خو

۱۵ رسب طلاق آن زنان بود که بنی بعقد خود در آورد و بعد از دخول طلاق داد و این امر مکروه بود

۱۶ یعنی ملیکه لیشه

۱۷ یعنی بهی ای نفسک نفس خود بمن واگذار

۱۸ ای از زنان بنی

۱۹ ۱۲

۱۵ وفات زنان طلاق دادن بنی ایشان را

پس ببینش ترک ازین رو نمود | دید که در وی نبود هیچ سود
بود زنی خطبه نمودش رسول | تا که بخدمت کند او را قبول
والدا و گفت که بر چشم او | داغ سفید است بگویم بتو
دختر او بود مبرا ز عیب | چون براو شد شده ظاهر ز عیب
مهر زنانیکه رسول خدا | عقد نمود است بیانش نما
قول ثقات است که پانصد درم | بود همه را نه زیاده نه کم
ام حبیبه و صفیه مگر له | هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین | گشت ابو القاسم ازان شاه دین
ثانی شان شهره بعبد الله هست | طیب و طاهر لقب آن دسته است
لیک بقولی است که طاهر دگر | هست ز طیب شنوای نامور
دختر پیغمبر عالی تبار | بیشک و بی شبهه مدان جز چهار

زینبؑ و کلثومؑ و رقیهؑ بدان	فاطمهؑ شد خورد ترین بیگمان
قبل ز اسلام و ز سن تمیز	این پسران زاده و مرد ند نیز
حالت اسلام بنا تش تمام	یافته و گشته ازان شاد کام
آمده از بطن خدیجهؑ تمام	این همه اولاد شفیعؐ الانام
از پس هجرت بمدینه درون	کرد چو سلطان دو عالم سکون
مارئیه قبطیه زخیرؐ الانام	زاد پسر دشت براهیم نام
گفت یکی عالم عالم فروز	ماند درین دایره هفتاد روز
وان دگری گفت که تا هفت ماه	زیست سپس خلد شدش جایگاه
وان دگری گفت درین داردون	سیزده ماه ماند و دگر شد برون
این همه اولاد که مذکور شد	پیش نبیؐ منزل شان گور شد
رفت مگر فاطمهؑ بعد از وفات	از پس شش ماه ازین شش جهات

رخت سفر ببته بجنت رسید | یافت وصالی و بخلد آرمید
دختر اول ز رسول خدا | نیست مگر زینب و ذکرش نما
بهر ابی العاص زنش خواستند | جمله وصلت بهم آراستند
او پسری زاد علی نام گشت | آن پسرش حیف بطفلی گذشت
زاد یکی دخت امامه بنام | شد چو جوان آن مه عالیمقام
سیده چو رفت بدار البقا | اوشده منکوحهٔ شیر خدا
چون اسد الله بجنان آرمید | او بزنی بهر مغیره رسید
او پسر نوفل بن حارث است | حارث عم شه روز الست
زاد امامه ز مغیره پسر | اوشده موسوم به یحیی شمر
ذکر کن از سیدهٔ دو جهان | فاطمهٔ مخدومهٔ کون و مکان
او بنکاح اسد الله رسید | نسل پیمبر شده از وی پدید
بهر علی زاد گرامی سته پور | زان دو بیفزود بکونین نور
بر فلک مجد و علا نیرین | هست یکی زان حسن و یک حسین

ثالث بالخیر دگر محسن است | آنکه بطفلی زجهان رخت بست
ازپس او گشت رقیه یتیم | رفته بخوردی زجهان در جنان
زاد دگر دختر زینب بنام | دختر نیک اختر عالی مقام
او زان عبدالله جعفر شده | زو پسری نام علی آمده
آن پسرش گشت بخوردی هلاک | باد برو رحمت یزدان پاک
سیده پس زاد دگر دختری | برفلک رشد و بدی اختری
داشته زهرا ام کلثوم نام | زوجه فاروق شدا ولاکلام
آمده ازوی پسری در وجود | زید شدش نام چو اور و نمود
بعد محمد عون ازو عقد ساخت | عون چو شد فرش محمد نواخت
فرش جهان کرد محمد چو طی | شد زن عبدالله فرخنده پی
این سه کسان وان پسری جعفراند | ابن اخ حیدر و پیغمبراند

وز پس این ذکر رقیه نما | آنکه بود بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بود آن خوش سرشت | بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد | دید که عثمان ست بسی خوش نهاد
سال نهم بود ز هجرت که این | رفته ز دنیا سوی خلد برین
بو لهب آن عم رسول کریم | عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت ز ابنای خود آن بدنهاد | آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه بنی دعوی پیغمبری | کرد شدند آن دو ازین دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را | حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند | حور بهمانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما | عقدهٔ تعداد ز ایشان کشا
حارث و پس بو لهب ست و زبیر | پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار ست و ابو طالب ست | عبد الکعبه بدده این را ز دست
جمل مغیره است بعالم شهیر | آخر این جمله تو خیداق گیر

بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر	تا شنوی این ذکر بعالم سمر
عاتکه و اروی و ام حکیم	هست صفیه پس ازان ای ندیم
ذکر ز برّه ز امیمه نما	این همه بودند بکفر آشنا
حمزه و عباس صفیه سه کس	ذایقهٔ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول پذیر	پس پسر او با مسامه شهیر
هست ابو کبشه و ثوبان دگر	از پس شقران انیسه شمر
ذکر ابو کبشه شنو ایجوان	هست شمار ش ز همه بدریان
گشته بروز یکه خلیفه عمر	داخل جنت شده آن نامور
وز پس او ذکر ز شقران نما	کوشد مورو ث رسول خدا
کز پدر او را بورا ثت رسید	وان دگری گفت مرا و را خرید
هم ز موالی رسول خدا	هست یکی رافع رفعت گرا
راعی انعام پیمبر لسار	کوشده مقتول ز مشتی شرار
هست ابو رافع فرخنده نام	هدیهٔ عباس به خیر الانام

وقت همه مذهب کفار داشت — چون علم زهد و هدا برفراشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا — مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد — از پی این بود که آزاد کرد

بود یکی دایه بسلمی شهید — بهر پرستاری شمس منیر

داد بدو زاد از و یک پسر — منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو مویهبه دیگر غلام — وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام — صبح حیاتش شده مبدل بشام

این همه خدام نبی معتق اند — بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود مدعم فرخنده خو — کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوهٔ وادی القری — یافت شهادت برضای خدا

گر کره زان جمله شعرا یکوان — هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز — کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد — صد دل ازین گونه بسی شاد کرد

هم ز موالی بشر زید کوه — جد هلال ابن یسار رش بگو

هم ز موالی طهان و عبید — آمد و اینک بهما ضبط و قید

هم ز موالے علیه السلام | بود یکے قبطی ما بوسر نام
کو ز هدایای مقوقس رسید | او ز موالی شد و خوبی گزید
نیز ابو واقد و یا واقد است | باز هشام آمده ای حق پرست
هم ز موالی است یکی بوضمیر | بود لقیٔ آمده آن مرد خیر
ساختش آزاد بروز چنین | از رهِ افضال شهِ خافقین
هم ز موالی شفیع الانام | بود یکی زان همه احمر بنام
کنیت او بود مگر بوعسیب | باغ جنان باد مر او را نصیب
هم ز موالی بشر بو جبید | نیز ابو هند درین ضبط و قید
انجشه هم اند حدی ساختی | بر شتران صد طرب انداختی
ذکر سفینه تو درین بحر آر | تا که رسد کشتیِ تو بر کنار
زوج پیمبر ام سلمانش نام | داشت سفینه پئی خدمت غلام
ساختش آزاد و ولی شرط کرد | کو نشود هیچ که از زوج فرد
گفت گر این شرط نمی بود هم | دوری او داشت دلم را ذوم
وز پس آن ذکر لبا به کنم | لیک ابو بر سر او افگنم
شکر که این فصل بآخر رسید | ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلمی و رضوی و امیمه شمار — ام ضمیر از پس آن بزنگار
ماریه دبرکه و شیرین بگیر — پس ام ایمن بنگار ای دبیر
برکه همان دان که چو سید بزاد — مادرش او را بکنارش نهاد
نیزام رافع فرخنده نام — خادمهٔ سرور خیر الانام
خضره و انگاه حزیله نگار — آمده میمونه هم اندر شمار
بودشش از قوم قریظه کنیز — لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست — آنکه بخدمت کمری بسته چیست
هند بن الحارثه آمد دوم — نیز بن الحارثه اسماء سوم
چارم ایشان تو ربیعه بگیر — گویمت کعب بود بی نکیر

پنجم ایشان هست سیادت دثار — شهره بعبد الله عالی تبار

زاده مسعود بود آن ولیر — کو سر بوجهل برید چو شیر

عقبه عامر ششم آمد بدان — هفتم ایشان هست بلال ایجوان

ثامن شان سعد مدیان بی نکیر — تاسع ذو مخمر روشن ضمیر

زاده اخت شه نجاشی است — یا که بود اخ زاده آن حق پرست

هست بکیر ابن شداخ ای سدید — نیز ابو ذر غفاری شمر

ذکر اسامی حراس حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر ز حراس رسول کریم — روز معارک گهر امید و بیم

سعد معاذ آمده در روز بدر — حارس آن سید ذی الجود و قدر

مسلمه ابو محمد پسر شه بنده — روز احد بر حفظش بسر

نام شده ذکوان بن عبد قیس — او با حد بود نگهبان کیس

گشت چو اخراب ز بیر العوام | بود نگهبان رسول انام
بود بخیبر سه نگهبان وی را | کرده فدا جان پی خیر الوری
هست بعباد بن بشر نام او | اول حراس حراست نظام او
سعد سپهدار عجم دان دوم | هست بوایوب از ایشان سوم
بود نگهبانش بوادی القری | آنکه موذون شده ذکرش نما
یعنی بلال آنکه بوده از حبش | باد خدا راضی ازان مرد خوش
کرد چو این آیت قدسی نزول | ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش | گشته روان خرم و شادان و خوش
بود شه حبشه بنام اصحمه | هست عطیه بعرب ترجمه
شهر آن شاه بنجاشی است | شد چو محقق مدد آنراز دست
داد رسولش چو کتاب رسول | با سر و چشمانش نموده قبول
نامه نامی بسر و چشم خویش | زود نهاد آن شه درویش کیش

زیر شد از تخت خود آن تاجور | نامهٔ نامی زده چون گل بسر
پس بتواضع بزمین بر نشست | نفس رکینش بزمین نقش بست
نامهٔ والا بکشاد از نورد | خواند بدینش همه اقرار کرد
طرفه دگر آنکه بسال نهم | رفته بآن دار ازین دیر گم
چون خبر او بمدینه رسید | بهر نمازش شهِ دین صف کشید
غایب ازو کرد نمازش ادا | باد بران موت دو صد جان فدا
وحیه کلبی دگر ایلیان شهر | کو بسوی روم شده پی سپر
نامه سید بقیصر رساند | در عجب افتاد چون آن نامه خواند
زانکه بپایین رسالت بر آن | یافته چون کرد تفحص دران
عزم بر اسلام بعبارت نمود | خاسته قومش پی انکار زود

طرفه بلا و فتنِ انگیخته — باز نمودند رآویخته

عاقبت آنان زجنودِ عمه — گشته فراری و تبه سر بسر

شاه فراری شده از ملک شام — رفت سوئی روم نمودش مقام

ثالث عبد اللهِ عالی گهر — ابن حذافه بود آن خوش سیر

شد برسالت سوئی ایران زمین — همرهِ او بود کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست — خواند و شده خیره و تیره چو مست

نامهٔ والا بغضب پاره کرد — از پئی تدمیر خود این چاره کرد

ابن حذافه خبرش چون رساند — مرقعهٔ اللہ پیمبر بخواند!

عاقبت الامر زدست پسر | کشته شد آن خیره سر از بد تبر
رابع شان حاطب بن بلتعه است | کو بسوی مصریان بسته است
رفته و نزدیک مقوقس رسید | شاد شد آن شاه چو نامه بدید
گشته باسلام قریب و بداد | هدیه پی حضرت خیر العباد
ماریه قبطیه و شیرین دگر | هر دو دل آرام و دو نیکو سیر
استر ابیض شده دلدل بنام | تیز رو و تیز دو و تیز گام
هست بقولی که ز دینار رهم | بود یکی الف نه زاید نه کم
بست بر از جامه وران هدیه نیز | هر همه پرفت و نمودش عزیز
خامس شان عمرو بن العاص دان | کوشده چو سیل بعمان روان
جیفر و عبد دو گه جیفر عالی تبار | هر دو ز ابنای جلندی شمار
هر دو سلاطین بعمان بدند | نامه چو خواندند مسلمان شدند
منع نکردند بن العاص را | از پی اجرای زکوة و قضا
عمرو بود آنجا که رسول خدا | رفت بفرد و سس زدار الفنا

لیفضا وای اخلاصا فذ زکوة واسفار قضاء

سادس ایشان است سلیط ابن عمرو — رفت سوی شاه یمامه بامر
هوذهٔ ابن علیش بود نام — خواند چو آن خط شنفیع الانام
گرچه وی اکرام و تواضع نمود — بود دلش سنگ و سیاه و کبود
خط نه نوشت آن شقی بدنهاد — پاسخ آن خط بزبانی نهاد
گفته فرستاد که این کار تو — هست بسی نیک و سزاوار تو
منکه درین قوم خطیب آمدم — شاعر و دانا و لبیب آمدم
گر تو خلافت بسپاری مرا — بعضی ازین ملک گذاری مرا
تابع تو گردم و فرمان برم — جادهٔ دین تو بدل بسپرم
چونکه شنید این همه پاسخ رسول — در دل پاکش نگرفت آن قبول
عاقبت الامر مسلمان نشد — سوی جنان حیف که شیطان نشد
سابع ایشان بست شجاع دلیر — کو سوی بلقا شده رهرو چو شیر
بست شنیدم که دو اقسامی شام — طرفه یکی بلده و بلقاش نام
حارث غسانی سلطانش بود — حارس او بود و نگهبانش بود
نامه سید چو بآن شور بخت — آمده چون مار بپیچید سخت
نامه زد از خشم و غضب بر زمین — لعن بر و باد ز چرخ برین

غاوی و بدبخت شد از سر کشی | عزم شدش از پی لشکر کشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد | گفته فرستاد که هرزه مگرد
تو ز چنین کار عنان باز کش | زهر بود ذائقهٔ او مچش
نامزشان ابن امیه شمار | لفظ ابی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهابت بشهر | کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری | بود بملک یمنش سروری
تاسع شان هست علا آنکه او | بود بن الحضرمی نیک خو
شد سوی سندر بن ساوی کماو | بود به بحرین شه کامجو
نامه چو خواند مسلمان شده | چرخ بدی را مه تابان شده
رفت معاذ جبل و اشعری | سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مومن شدند | مومن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

چار خلیفه چو عناصر چهار | جمله درین کار بهم چار یار

ابن فهیره است بعامر شهیر	ثابت بن قیس دگر یاد گیر
وز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
وز پس آن حنظله ابن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
بار ابی است بن کعب کو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه بشام است امیر علم
بود بن الارقم عبد الله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

اسامی بجنای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

آن همه بودند ذوی الاختصاص	مطمح انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل بدند	سور و انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس ازان بوده است	حمزه سعد است پس جعفر است

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین

اما بعد چنین گوید ابو محمد الحسن بن علی بن اسحاق بن شهریار الخازن الاصفهانی عفا الله عنه و غفر له و لوالدیه و لجمیع المسلمین که چون از تصنیف کتاب مسمی بزهر الآداب و ثمر الالباب و از تحریر و تسوید آن فارغ شدم و بر آن واقف گشتم که آن کتاب مشتمل است بر انواع مختلف از نظم و نثر و بر اصناف متباین از ظرف و نادر و بر اشعار و امثال سایر و حکم و مواعظ و آداب و اخبار و نوادر و ملح و حکایات و اشارات و رموز و ایماء و غیر ذلک از فنون علوم و ضروب آداب و مشتمل است بر اشعار جماعتی از شعرای عرب و عجم و بر اخبار و نوادر و حکایات و ملح

حضرت سلمان و بلال این دو یار
این همه را استفتق و یاردان

اهم بن مسعود و خدیفه شمار
آخرشان حضرت عمار دان

اسامی عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشره مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت دخول جنت او شان در یک حدیث وارد گردیده وآن این است ابو بکرؓ فی الجنته وعمرؓ فی الجنته وعثمانؓ فی الجنته وعلیؓ فی الجنته وطلحه فی الجنته والزبیرؓ فی الجنته وعبدالرحمن بن عوف فی الجنته وسعدؓ بن ابی وقاص فی الجنته وسعیدؓ بن زید فی الجنته وابو عبیده الجراح فی الجنته

چار خلیفه شد	نجیه زبیر	سعد و سعید آمده مردان حر

روضة الاصحاب گلشن

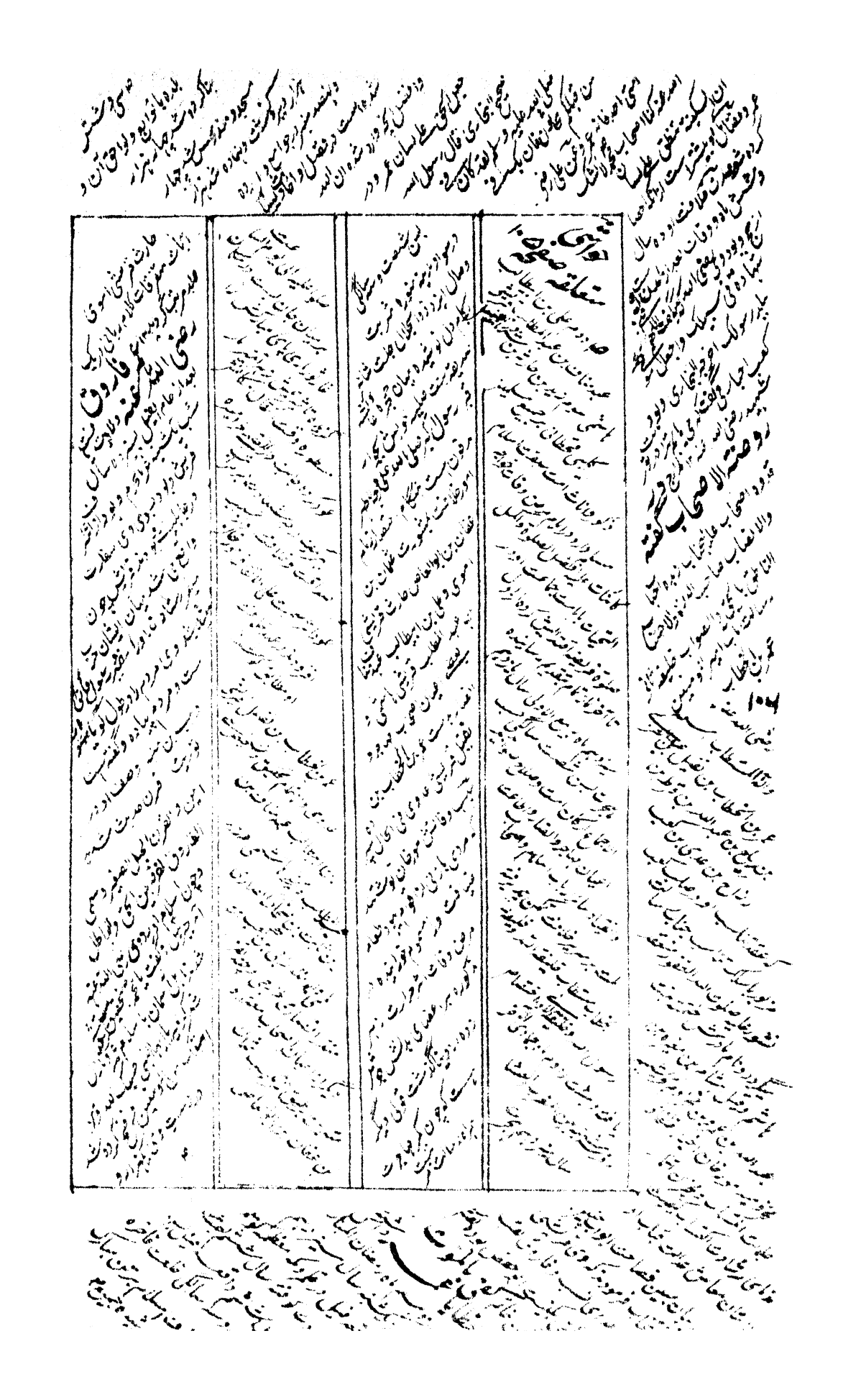

فتح القوی بشان فتح الدمن

لنجمن و

اعضای طلبه که در نجف سکونت دارند

ملاقات فرمودند سال

روزی

ساعت

حضور

السلام

دوم

خطاب

رضی الله عنه

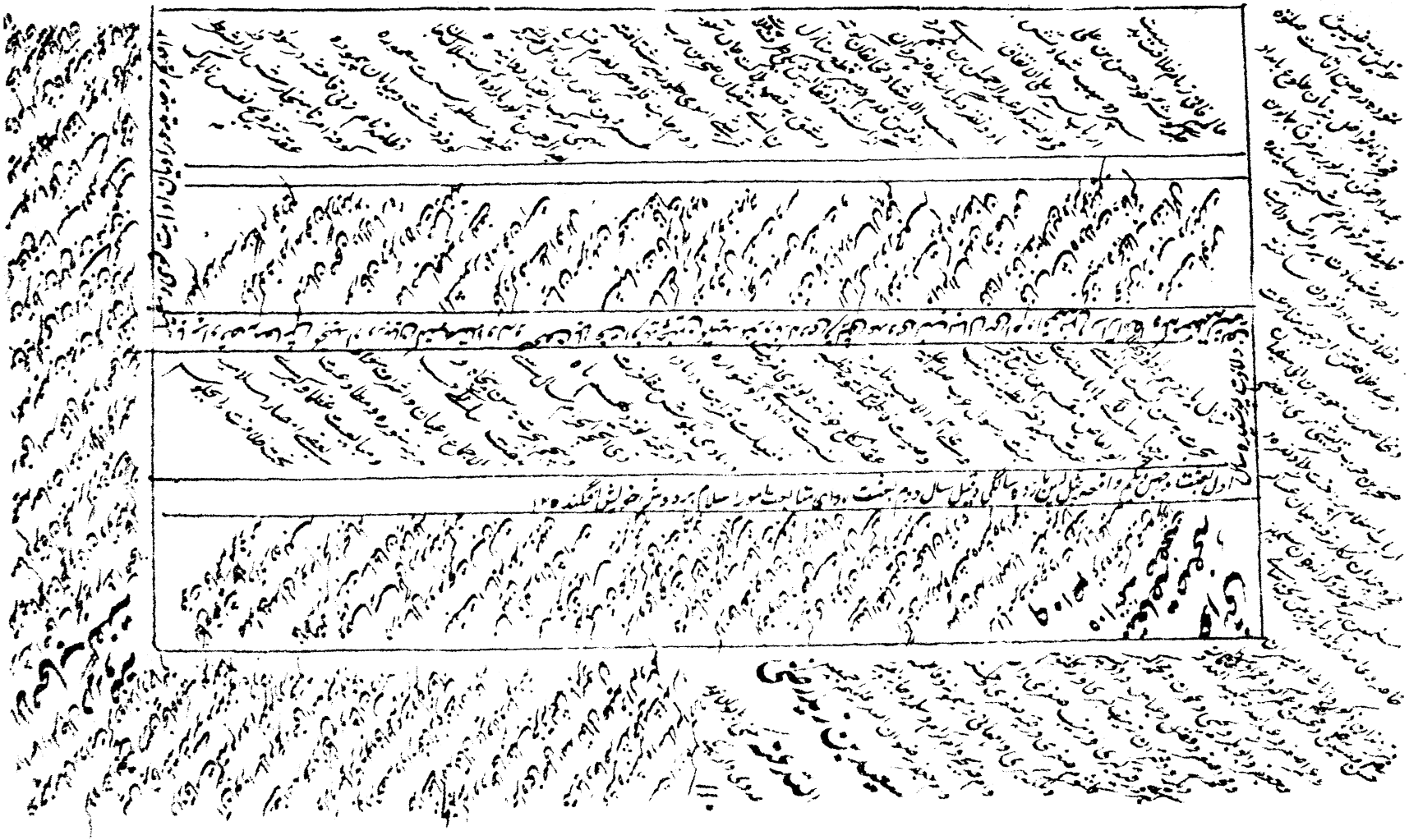

ابو عبیده بن

اسامی دواب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود ورا سپان عزیمت صفات — آن همه ده را مع الاختصاص

سکب یکی هست از انها شمار — روز احد بود بران خود سوار

بود ورا دست یمین چون بدن — سبقت از و تا بفلک موج زن

ناصیه و هر سه قوائم سفید — همچو کتاب صلحا پر امید

فرهیش معتدل و کم نه بیش — بلکه مناسب پی اندام خویش

از پئی سبقت چو مسابق شده — پیش روی پیش روان آمده

گشت ازان سرور دین شاد کام — از پئی سبقت که برو شد تمام

اسپ دگر مرتجز آمد بنام — اسپ نگویم ملائک خرام

مرتجز انکو که صهیلش نکوست — در لغت انداز نظر کین دو روست

هست همین اسپ رسالت پناه — کز پئی او گشت خزیمه گواه

اسپ دگر بود مسمی لزاز — هدیهٔ مقوقس پئی آن سرفراز

بود دگر اسپ مسمی لحیف — نذر ربیعه بجناب شریف

بود دگر اسپ ظرب بود نام — هدیهٔ فروه پئی خیر الانام

بود دگر اسپ مسمی بورد — آنکه تمیم بنبی هدیه کرد

از همه اسپان شفیع البشر — هست ملاوح و ضریس آن دگر

سبحه ازان جمله یکی نام داشت | آنکه زین جمله تمه کام داشت
آنکه خریدش نبی از تاجران | بود بمن موطن و ماوای شان
گشت بروسید عالم سوار | ازدگران گشت سابق همه بار
دست مبارک برخ او رساند | پس بزبان گوهر مدحش فشاند
گفت بخر نحر نه ای فرس | تذکره این اسب همین است و بس
بود یدر گاه نبی سه بغال | هرسه روند ه بجیال و رمال
اول شان آمده دلدل بنام | هدیهٔ مقوقس بغلیه السلام
بغلهٔ اول که بروشد سوار | حالت اسلام همین را شمار
اوست که از بعد نبی شد سوار | شیر خدا در کمرش ذوالفقار
بود دگر استری فضه بنام | بعد از فرعی بچشمه مجتبی رسید
گشت بآلیه دگر مشتهر | هدیهٔ بوبکر بخیرا لانام
بود بنزدیک نبی یک حمار | هدیهٔ شه آلیه بخیر البشر
گوهر تاریخ هر انکس که سفت | شهره بعفور شهر و دیار
گاؤ بدر گاه معلی نگفت |

موضع اسد علیه و سلم پس گشت آن چاه فزدی ۱۲

۱۱۵

بست بدش ناقه همه شیردار | هر نفس و ناکس بدار و شیر خوار
غایه بدی منزل مرغای شلمان | غایه بنزدیک مدینه بدان
هدیه فرستاد زراه نیاز | سعد عباده پی آن دلنواز
طرفه یکی ناقه بسی شیردار | ناقه نگویم که ابر بهار
بود یکی ناقه قصوی بنام | کوبدم هجرتش آمد بکام
وحی چو بر سرور دین آمدی | کیست که جزوی متحمل شدی
عضبا و جدعاء دو گرنام داشت | وهم وصبا هر دو تن گام داشت
گرم چو گشتی بخرام آمدی | چرخ و زمانش دو غلام آمدی
سبقت از و صد سبق آموخته | چشم کسل بود از و دوخته
اشتری گر گشت با و همخرام | دور همین ماند ز گرد سمش دو گام
بود یک اعرابی کو با بعیر | کرد سوی شهر مدینه مسیر
شد شترش باشتر شاه دین | سابق ازین گشت صحابه چنین
گفت پیمبر که بحق لازم است | آنکه بود مالک بالا و پست
هر چه که غالب بجهان میشود | غلبهٔ او باز نهان می شود
سعد بود او بنزد نبی آلوری | سرور کونین حبیب خدا

قصوی
عضبا

همه یک بود در بحر سنبه | بود دو پستانش دو نخر سنبه
بود روسی بسپیدی چو سیم | بود زصوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

نه عددش تیغ همه پرصفا | هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از انجمله یکی ذوالفقار | رهبر دشمن سوی دارالبوار
بر پیمبر شد و بغنیمت رسید | هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده در وی شکست | گفت به تعبیر شه حق پرست
خم هزیمت بسر مومنان | هست مقدر زخدای جهان
عاقبت آن رو از حد شدید | سخت مصیبت بصحابه رسید
بود ز اموال نبی قینقاع | سه عددش تیغ همه پرشعاع
اول قلعی و تبار آن دوم | حتف بخواندیم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب | اول آن مخدم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب | سه عدد عاص شه یوم الحساب

بعد عبادہ پئی خیر الانام — داد یکی تیغ مُبدّش عَضب نام

اول تیغی کہ شہِ مرسلین — بست قضیب سبت شنیدم چنین

چار عدد نیزہ شنیدم کہ داشت — دل پئی تفصیل بباید گماشت

بود مثنّی سہ دگر از متاع — کامدہ بود آن زبنی قینقاع

عنزہ دگر بود کہ چون روز عید — آمدی از خانہ برون آن سعید

میشدی آن عنزہ روان پیش پیش — سترہ شدی از پئی آن پاک کیش

چوبکی سرکج چوبکی چوب دست — تیزکی بود بدفتر درست

طول یکی درع شنیدم کہ داشت — انچہ نوشتست بباید نگاشت

بود دگر مخصرہ عرجون بنام — شہرہ بمشوق دگر داشت عام

چار کمان داشت یکی جعبہ تیر — سید عالم شہ روشن ضمیر

یک سپرش بود بہ ہیہ رسید — بود بہر صورت کرگس چو دید

دست بہر یکدو سہ ساعت نہاد — محو شد از قدرتِ رب العباد

ہست روایت ز انس آنکہ گفت — گوہر احوال نبی چونکہ سفت

نعل و قبیعہ بحسام شریف — ہر دو بُد از نقرہ بدیع و لطیف

متصل قبضه قبیعه بدان — موضع نعل است بپائی میان

درع دو بود است بملک متاع — هر دو زاموال بمی قیتقاع

اول اوسعدیه فضه دوم — بود جزین یکدر عش نیز هم

آنکه مسمی است بذات الفضول — کرده به بر روز حنینش بسول

هست روایت بکتاب ثقات — آنکه زملوک شه کائنات

بود یکی درع که داود داشت — بر سر جالوت خدا چون گماشت

داشت آن درع مبارک ببر — لشکر او ساخته زیر و زبر

بود یکی مغفر مهرش فروغ — خلق بگفتند و راذ والسبوغ

بود کمر بند نبی ازادیم — حاقه در و بود سه امار سیم

بد علم لشکر حضرت سفید — هم چو کتاب عرفا پر امید

بیان جامه ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیز و درین نظم بیانش ببین — کین همه نظم است چه در ثمین

گشت چو سر ور ره جنت گرا — ماند تبرکه از و این چیزها

جبره دو جامه لباس بدن — کوست زاقسام بر و دیمن

جبه ثمینه عثمان ازار +
کوفیه پست سه بود یا چهار

بود دو جامه و قمیصی دگر
هر سه صحاری شمرای نامور

نیز یکی بود سحولی قمیص +
گر نبماند بجان شد رخیص

بود علمدار گلیمی سفید
بود ازان جمله چو صبح امید

بود حافی شده رنگین بورس
ذکر لباسش تو زمن گیر درس

بود یکی خرف زچرم اندران
داشت ز اشیای ضروری نهان

شانه از عاج دگر سرمه دان
سوزن و مسواک دگر گاز دان

بود یکی فرش زچرم اندران +
حشو در و لیف بوده بیگمان

یکقدحش بود که سه جا رسیم
ساخته مضبوط شنوای ندیم

بُدو دو پیاله یکی از شیشه بود
دیگری از سنگ بباید شنود

بود یکی ظرف زصفر اندران
دسمه دحنا نمودی بیان +

در سر اعلی چو حرارت شدی
این دو دوا طرفه بکار آمدی

نیز زصفرش دگر آوند بود
حاجت غسلش چو شدی زان نمود

بود دگر از پی شاه جهان
طرفه یکی جام ولیکن کلان

بود یکی صاع پی مصطفی
مهر کرم نیز برج وفا +

نیز یکے مدکه شه انبیاء | فطره باو داد براه خدا
جفت یکی موزه که شاه حبش | ساخت از بهر نبی پیشکش
هست روایت که نبی چند بار | موزه بپوشید زمن یاد دار
نیز یکی بود گلیمی سیاه | سوره مزمل شش آمده گواه
بود عمامه که مر اورا سحاب | کرده همی شد زپیش این خطاب
بهر نبی بود دو جامه دگر | آنکه بهر جمعه نمودی ببر
بود زره مال یکی بس گزین | آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

خیز وکن آغاز بنام خدا | ساز رقم اعظم اعجاز را
اعظم آنها است سماوی نوا | یعنی که قرآن کلام خدا
جمله زمکان وهم از مکون | گشته مطابق بوقوع اندرون
بس فصحا وبلغا بوده اند | راه تقابل چو پیموده اند
هر همه آشفته وحیران شدند | عاقبت الامر پشیمان شدند

هست از انجمله که املاک حق
پس دلش از سینه برون ساختند
پر نمودند ز ایمان و علم

صدر شرنفیش چو قمر کرده شق
انچه زبون بود بیندا ختند
باز نهادند در ان کان حلم

هست از انجمله که چون مصطفی — آمده زاسری سوی دارالفنا
قصهٔ معراج تمام و کمال — گفت باصحاب هدی و ضلال
اهل هدی رفته بجلد یقین — سوخته زان کار دل حاسدین
از پی الزام ز اقصی سوال — چونکه نمودند گروه ضلال
در شب مذکور امام طریق — دیده نه آن جای بفکر عمیق +
لاجرم از جمله علامات او — ماند زبان بنی از گفتگو +
مسجد اقصی بکف جبرئیل — حق بفرستاده به پیش خلیل
گفت بپرسنده بوجه نکو — انچه بدیدی ز کفش روبرو
هست یکی معجزه شق القمر — داده خدا نیز بقرآن خبر

هست دگر آنکه قریش جهول | عمد بپستند بصد عرض و طول
تا همه یکدل شده او را کشند | بهر همین بر در او آمدند
نیم شبان با نخبرش جبرئیل | گفت مفصل همه زار جلیل
پس نبی از خانه برامد برون | دید بناگاه که آن قوم دون
هر همه بنهاده بسینه ز رخ | هر همه بر جای فرو ده جوخ
حالت آنقوم چو زنیگونه دید | بر سر آن جمع همانم رسید
مشت بر از خاک بمود و فشاند | بر سر آن باو دران دم بخواند

شباهت الوجوه

هر که ازان خاک باو بر فتاد | روز بدر گشته بشدان بدنهاد
هست دگر آنکه شه نشائین | کرد همین طور بیوم الحنین
پس همه رم کرده و بگریختند | آب رخ خود همه ریختند
هست دگر آنکه چو از خفی | شد به بن غار نبی مختفی
بیض حمام و تنه عنکبوت | بر در اعدا همه تاب بروت
جمله گمان کرده که در غار کس | نیست و کسی کرده ندیگر هوس
هست از انجمله که سلطان دور | چونکه برون آمد از غار ثور

بهر تعاقب چو سراقه دوید
اسپ سراقه بپیش چون رسید

پای ستورش بزمین غرق گشت
باز رها شد چو ازان عزم گشت

معجزه دیگر که بزی نوجوان
بود نگشته بزش تو امان

سیّد عالم شده زو شیر جو
دست رسانید بپشت او

گشت زمین کف والای او
شیر ده آن بز بطریق نکو

هست دگر چون شه ملک وجود
عزم ز مکه بمدینه نمود

گشت یکی خیمه ز دورش عیان
چون براو رفته رسول زمان

گر سنگی دفع طلب کرد شاه
گر سنه بود است رسالت پناه

بر در آن خیمه چو سیّد رسید
پیر بزی بسته دران خیمه دید

مالک آن بز زرگی پیر بود
خواست ازان پیر نبی شیر زود

گفت که امسال درین ارض ملک
سخت خرابی است ز قحط و غلا

گفت اجازت بده ای نیک خو
تا که بدوشم بز تو پیش تو

گفت برو دوش نبی بز کشاد
اول او نام خدا کرد یاد

پس سر پستان بگرفت و بشیر
پر شد و میریخت چو ابر مطیر

خورد نبی با همه یاران خویش
پس ره خود جمله گرفتند پیش

هست دگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عمر عزت دین ترا

هر چه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذاک نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه رجان آفرین

گفت ده از حروز برش امن — از کرم خویش تو ای ذوالمنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نمی یافت دست

هست دگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علی چشم بد

برلق بینداخت بران شاه دین — گشت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا — باز بابن رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزه دلپذیر — چشم فتاده که فتاده تر

آب شده ریخت بخدش روان — رفتش ازین حادثه تاب و توان

آمده پیش نبی ایستاد | زود شه آن دیده بجایش نهاد
دیده مجروح ز چشم دگر | گشت بساغب عدیدالنظر
معجزه هست دگرای عزیز | کز پی عبدالله عباس نیز
کرد دعا شافع یوم الحساب | گفت که ای خالق عالم بآب
علم کتاب الله و هم فقه دین | از کرم خویش عطا کن بدین
گشت ز انفاس شفیع الامم | افقه و اعلم بعباد و حکم
جمله مفسر که بعالم در اند | دم بسند هر همه ز وی زنند
هست دگر آنکه چو جابر عزیم | گشت و دلش ماند ز فکرش دو نیم
داشته جابر دو سیاچار نخل | میشدی از بار گران بار نخل
وقت ثمر چون ثمرا تش برید | هیچ امیدی ز اد بیش ندید
پیش نبی آمد و شد شتغیث | خندیدی قال فانت المغیث
کرد دعا چونکه کسی بیکسی | آمده افزون ز ادیش بسی
داد ازان قرضه و فادع شده | باقی از و ماند و سق سیزده
هست دگر معجزه مصطفی | سید ابرار شه انبیا
داشتی جابر جمله ست بے | بود خجل عهد منا فق ز وی

کرد دعا از پئ او مجتبی | گشته ازان تیز چو وهم و هوا
بود که میرفت ز جمله پسین | باز چنان شد که شد از سابقین
هست دگر آنکه نمود دعا | بهر انس حضرت خیر الوری
داد بانس کثرت اولاد و مال | هم بغزا عمر وی ای لایزال
عاقبت الامر همان شد که گفت | تابش خورشید نیاید نهفت
هست دگر آنکه بملک حجاز | کرد فلک دست تطاول دراز
چرخ تهی زابر و سحاب از مطر | گشت زمین خشک و تبه بسر
کرد نبی از پئ باران دعا | خواسته باران بهزاران دعا
گشت همان وقت غمام آشکار | گشت هوا تیره چو دریای قار
روز شبان ابر ببارید سخت | سیل دوید از پئ هر کوه و رخت
سیل دران ساخته غارت بسی | سولسبوا فتاد عمارت بسی
بعد غزا خانه بیان حساب | بود خرد و خانه بیان خراب
خانها نهاد بطحان آمدند | از دو جل و مطر بجان آمدند
کرد دعا سید عالم ازان | عاصف و مصفی شد ازان آسمان
غیر مدینه و حوالیش تمام | بود مدینه همه از ابر صاف

۱۲ از کثرت باران ۱۲ ۱۲ حالانکه از آسمان یک قطره دست هم ظاهر نبود ۱۲

هست دگر عتبه ابی لهب را — کرد نبی بهر هلاکش دعا
همره قوسش چو بزور ارسید — آمده شیر و شکمش بردرید
کرد باعرابی دعوت رسول — ای توره است زمن کن قبول
گفت بقول تو که باشد گواه — آر گواه و زمن اسلام خواه
متصل مخفل خیر الوصی — بود یکی شجر ستاده بپا
گفت که این شجره گواه من است — آنکه بپا پیش نگاه من است
پس طلبش کرد شه دو جهان — حسب طلب آمده سوی شش دوان
باز طلب کرد شهادت ازان — کرد سه کرات شهادت بیان
بعد شهادت همان برجای خویش — رفت خرامان سوی مأوای خویش
نیز دگر معجزه برگزین — کوست بمستدرک حاکم ببین
از بن عباس روایت شده — کامده اعرابی از بادیه
گفت بآن سرور بعثت شمول — من بچه دانم که تو هستی رسول
سید کونین جوابش بداد — از سر اخلاق بصدق و سداد
از سر این نخله چو این خوشه را — خوانم و آید ببرم بر ملا
باورت آید که منم حق نبی — راست بدانی و گواهی دهی

۱۳۰

۱۳ از توابعات ملک ش م

۱۳ یعنی نبی علیه السلام بهر هلاک او دعا کرد ۱۲ یعنی عبد الله بن عباس رض ۱۲ یعنی سر ورکه بعثت او عام شمول هست همه عالم را از جن و انس ۱۲

گفت نعم یعنی گواهی دهم | مرسل ربی و نبی امم +
خواند همان وقت نبی خوشه را | خوشه بفرمان رسول خدا
از سر آن نخل نموده نزول | نقره زنان آمده پیش رسول
بار بفرمود بخوشه امین + | عود کن و جای خودت برگزین
خوشه همان طرفه شد جائی خویش | جست و بپیوست بجای خویش
هست ز اعجاز نبی ارجمند | بود و درختان کلان و بلند
گفت پیمبر به نکوئی قیام | هر دو نمایند بیک جا مقام
هر دو بهم گشته و من بعد ازان | رفته ستادند بجا های شان
هست ازان جمله که از نخل چند | بود همه سایه ور و ارجمند
گفت انس را که بایشان گوئی | جمله بیایند بهم رو بروی
پس همه یک جائی بهم آمدند | هر همه چون خیمه بلاصق شدند
کرد نبی حاجت خود را قضا | پس همه رفتند بحکمش بجا
هست دگر آنکه نبی خفته بود | آمده یک شجر زمین کاب زود
پیش نبی رفت بیکپا ستاد | در دل اصحاب تحیر فتاد
تا که آن شجرهٔ نیکو نهاد | چونکه بگوش شه دین افتاد

۱۳۱

گفت که او خواسته اذن از خدا | بهر سلامم که بیارد بجا +
خواست زحق اذن چو دریافته | بهر همین آمده ره کافته
هست دگر آنکه شجر هم مخبر | در شب بعثت بشه نامور
کرده سلامی بتواضع تمام | یا نبی الله علیک السلام +
گفت پیمبر که بام القری | خوب شناسیم همان سنگرا
پیشتر از بعث و نزول کتاب | آنکه بما کرد سلام این خطاب
هست ز اعجاز شه مرسلان | جلوه گری مسند کون و مکان
ناله و زاری که ز خانه خاست | نالفت آن سرور دین بود راست
سوم شود سنگ ز عشق حبیب | ناله بحنانه ازان شد نصیب
وه چه اثر کرد جمال کمال | بین خشب اینجا است بوجد و بحال
وای بر انکس شنود نام او | شعله نتابد ز دل خام او
ریزه سنگی که بدستش فتاد | از پی تسبیح زبان برگشاد
وقت تناول ز طعام حضور | سر زده تسبیح چو اهل شعور
هست دگر آنکه بخیبر درون | کرد زنی زهر بلحم اندرون
زهر چو در لحم بیامیخته | خاک ندم بر سر خود ریخته

گفت همان لحم به پیش رسول + زهر بیامیخت بین این جهول
هست دگر آنکه بپیش نبی + کرد شکایت شتری از کمی
حرف برآورد چو دراز صدف + محنت بسیار کمی علف
نیز دگر آنکه ز اعجاز او + بر تو هویدا کنم انداز او
مادهٔ آهو که به بندی رسید + بچه اش از شیر چو تلخی کشید
شد بحضورش اجازت طلب + شیر دهد بچهٔ خود را بلب
داد رهائی بوفور کرم + بعد فراغت شده آمد بدم
از سر اخلاص زبان برگشود + هر دو شهادت به تلفظ نمود
هر دو شهادت بنمود آشکار + طاعت حیوان نگر و هوشدار
هست ز اعجاز حبیب خدا + سید کونین نبی الوری
داد خبر آنکه بعد از + زانیانش شود آخر بپا
هست از انجمله یکی ام حرام + هر چه بفرمود همه شد تمام
نیز خبر داد سوی سبیل + آنکه به بلوا شود عثمان قتیل
گشت همین سر که انجام کار + کشته مقتول بدست اشرار
بود چو این واقعه مد نظر + داد بپیر نشستین خبر

هست دگر آنکه ز رجحان غیر
گفت با نصار پس از عهد من
خفت انصار کند بیگمان
انچه رسول عربی وانمود
معجزه آرای دگر ببین
انکه شود صلح بدو آشکار
صلح کند از سبب او خدا
شامی کوفی چو بکین خاستند
گشت ظهور اثرش همچنان
هست ز اعجاز رسول کریم
بود بصنعای یمن مفتری
یعنی که آن اسود عنسی بنام
گفت که پیغمبرم یزدان منم
فتنه بملک یمن انگیخته
عامل پیغمبر پاک از یمن +

گر نه پیغمبر خدا باشد چرا
قوم ترجیح بود لاف زن +
وانماید صفت دیگران +
انهم در عهد معاویه بود +
گفت حسن را پسر من همین
درد و فریقین دیانت شعار
درد و فریقین دیانت گرا
صلح بیفکند همان ارجمند
منبع انهار فیوض عمیم +
از خرد و فهم و فراست بری
شد پی ایذای حبیب انام
معجزه با ماست چو سوی تنم
شد متواری ز بلا و فتن +

بود معاذ ابن جبل نام او | اخذ گواهی و قضا کام او
بود بهمراهی آن نام دار | گردیکی مرد جلادت شعار
گشته بفیروزی اختر علم | شهره بفیروزی و بشادی و غم
از پی قتلش همه همت گماشت | بر دسرش را چو سروین شداشت
اسود کذاب چو از دست گرد | قتل بگردید و بحسرت بمرد
مخبر صادق خبرش باز گفت | دیر نشد باهمه این راز گفت
هست دگر آنکه رسول خدا | گفت بچنین ثابت بن قیس را
عیش ستوده و شهادت مهمات | حصهٔ تو شد بمات وحیات
زیستنش بود سعید و حمید | یافت پس مرگ خطاب شهید
همچو گل اکنون همگین گوش شنو | معجزهٔ دیگرش از من شنو
مردی که مرتد شده با لشکران | مرگ رسیدش خبرش شد عیان
سرور عالی چو شنید این خبر | گفت بپذیرد نه زمین سر بسر
دفن چو کردند مر او را زمین | دور نمودند ش ز سر قهر و کین
هست ز اعجاز شه کائنات | جلوه گه جمله شیون و صفات
شخصی همی خورد بدست لیسا | منع بفرمود شه نامدار

یعنی بفرمود رسول خدا | تا خورد از دست یمین بر ملا
عذر بیاست بدین طاقتی | کرد بهانه بچه ناراستی +
گفت بپیر کد توانا مباد | قوت دستی تبو اصلا مباد
پیش تتوانست که بارد دو کد | دست یمین تا بدهن آورد
نیز دگر معجزه باید شنید + | روز ظفر چونکه بمکه رسید +
رفت از انجا چو ببیت الحرام | دید تبان را تعلق تمام
بود دران وقت بدست نبی | عمده و بس صاف سبک چوبکی
کرد اشارت چو بچوبک امین | زیر فتادند تبان برزمین +
گفت نبی وقت اشارت بدان | آمده حق و شده باطل روان
بعد ازین قصه ماذن نگر + | کوست ز اعجاز نبی سر بسر
کامده از جوف صفه این صدا | بشنوی ای ماذن و شادی فزا
خیر بود بدارث و پیوند شیر | آمده مبعوث نبی از مضر
هست باو دین خدای عظیم | تبگری بگذار ری از مجسیم
یار دگر ماذن دانا شنفت | این سخنی چند که یک بت بگفت
روی بمن آر و ز من کن قبول | پند پذیری و نسازی ذهول

وقت ظهور نبیّ مرسل است | هر که نه نورش نگرد داحول است
احمد و محمود محمد همین است | مظهر انوار مجد همین است
اقبل الایمان و غنیمت شمار | تا که رهی از غضب حرّ نار
آنکه شود همه او سنگها + | باش ازو دور بفرسنگها +
گشت ازان بعد مشرف بدین | آمده در پیش شه مرسلین
قصه ز اعجاز دگر گوش کن | قند مکرر دهمت نوش کن
حال سواد بن قارب نگر | جن زاینده بدادش خبر
جنّ خبر بعثت حضرت بگفت | تا سه شب ازوی متواتر شنفت
چونکه نیوشید ز جن این سخن | آمده در پیش رسول زمن
شد چو مسلمان و شریفت دین | گشته بفردوس برین همقرین
معجزه بشنو ز من ای ذو الکرم | هست بمستدرک حاکم رقم
گوست باسناد صحیح از انس | خادم پیغمبر قدسی نفس
آنکه بهمراه شفیع الانام | در سفری بودم و گشته بقام
آمد آواز بمن ناگهان + | از سوی وادی زمناجات خوان
بار خدایا کنم از فضل خویش + | زاست مرا همه فرخنده کیش

یعنی که از است ختم الرسل — احمد مرسل شه هر جبر و کل
یک بیک آن وادی حیرت نگار — گشت بمن منکشف و آشکار
در نظرم آمده مردی بزرگ — وه چه بزرگی که کلان و سترگ
طول قدش بنیش ز صد ذراع — زو شگفتی نظر و هم سماع
گفت که من انت و من این قبل — گفتم انس خادم ختم الرسل
گفت کجا هست بگفتم که این — می شنود قول تو آن شاه دین
گفت زمن باز رسان این کلام — داد درت الیاس رسلند سلام
آمده زانجا بشفیع البشر + — گفتم از الیاس سلام و خبر
رفته بوی حضرت خیر الانام — گشته معانق بسلام و کلام
هر دو نشستند بهم رو برو — باز نمودند همین گفتگو +
حضرت الیاس نجختم الرسل + — گفت که ای سرور هادی السبل
سنم کنم افطار بما لی یکی + — وقت طعام است همین بی شکی
به که من و تو بخوریم این زمان — نعمت رحمان بکنی نوش جان
پس درین اثنا ز سپهر بلند — ماهده آمد دسی ارجمند
بود بران ماهی و نان و کرفس — کام و زبان تازه از و نیز نفس

پس بنشستند بر آن مائده | هر دو بخوردند از آن مائده
نیز خوراندند مر ایشان طعام | بود طفیل شه خیر انام
باز اداکرد نماز دگر + ۱۰ + | گشت مرخص ز شفیع البشر
برشده برابر سوی آسمان | رفت بمانند ملک در زمان
هست ازان جمله که یک سو سمار | بهر نبی گشت شهادت گذار
هست دگر آنکه ز صاع همین | سیر خوراند نبی امین +
جمع شده لشکریان یکهزار | معجزه در غزوهٔ خندق شمار
بعد خوراندنِ آنها تمام | پیش بجا ماند ز سابق طعام
معجزهٔ دیگر برکت فزا | هست چنین مروی ازان رهنما
توشهٔ لشکر که بآخر رسید | سرورِ عالم چو چنان حال دید
توشه که باقی بوده نزد کسان | کرد فراهم شهِ کون و مکان
دست برآورد ز بهرِ دعا | کرد دعائی برکت از خدا
دست برآورد بقسمت بلند | کرد به بخشش همه را ارجمند
کرد کفایت بهمه لشکرش | گشت نه محروم کس از محشرش
معجزهٔ دیگرش اظهار کن + | تذکرهٔ سید ابرار کن +

۱۳۹

ملا۱۲ بیاد است که چیها بصاحب شده بهر صید رطل زنبق طال بقطعه شعر نشان بدهند که چیها بصاحب شده بهر صید رطل زنبق طال بقطعه شعر نشان بدهند

چون بوهریره بسر انگشت خود | خرمه بیاورد یکی مشت خود
کرد دعا از حضورش سوال | تا که پزیرند خرما زوال
سرور عالم چو دعا خواستند | پیش خدا دست برافراختند
برکت خرما بکمالی رسید + | صرف چو کردند بجالی رسید
خورد و خورانید بصرف تمام | کم نشد از صرف خواص و عوام
تا که شده حضرت عثمان شهید | بعد ازان شاه برکت ناپدید
معجزهٔ گویمت از مصطفی | منبع اعجاز شفیع الوری
صحبه صفه که بده با صفا + | دعوت شان کرد رسول خدا
پس بوهریره بحضور آمده + | شد متعرض که ز دور آمده
خواست که خوانند مرا بر طعام | کاندرین اثنا شده مجلس تمام
ماند ز پس خورده قلیلی ثرید | سید عالم چو ورا بنگرید +
کرد بانگشت فراهم ثرید | گفت بخور خور دلشوق مزید
گشت ازان سیر بوجه نکو | معجزه نمود شه نیکخو +
معجزه دیگر ازو شد عیان | کاب ز انگشت نبی شد روان
آدمیان چار صد و یک هزار | کرده وضو ز آب کرامت شعار

سلام الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین از طعام پاره های نان در شوربای گوشت تر گذشته الخ

بازشنو معجزهٔ از بشیر — سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی به پیاله فزود — چونکه ببردند به نزدش فزود

داشت چو انگشت چهار اندره — بیش زهفتاد بنموده وضو

قطره منم ایکه تو دریای جود — آب غناده چو قسیم درود

هست دگر معجزهٔ آن حبیب — مخزن اسرار خدائی حسیب

لشکر تشنه چو بغزوه بتوک — همره آن سید فخر ملوک

گشت ورودش چو بر آب قلیل — جمله کسان سوخته جان از غلیل

آب قلیلی که چو یک کس خورد — تشنگیش باطل و زائل شود

لشکریان گشته شکایت گذار — تیر خلا نیست دران آب شار

جوش زده آب ازان بی شمار — سیر شدند آدمیان سی هزار

معجزهٔ هست ز خیر الامم — مطلع انوار علوم قدم

بود چهی شور که آبش خراب — رفت بران چاه رسالت مآب

آب دهن ریخت دران شور چاه — چشمهٔ شیرین شده آب سیاه

باز روان شد ازو آب زلال — معجزه گفتم رشحهٔ ذوالکمال

کم نشمار چند که کس میکشید — معجزه حق است که آمد پدید

همچنین آورد زنی طفل گل غنچه را — تا که شود مشکل او زود حل

دست رسانید به بالای سر — رفت مرض از سر وی سر بسر

موی برابر شد از و تار تار — موی چه گویم که تو گیسو شمار

اهل یمامه چو شنید این خبر — کرد زنی طفل خودش را به بر

برد به نزد نمک سیلم اشر — دست رسانید که کل شد پسر

گشت چنان قرع پسان سرش — ماند همان اصل به نسل اندرش

بین چه عجیب است کشایم تو — معجزه حق است نمایم بتو

سیف عکاشه چو به بدر اندرون — گشت شکسته و دلش کرد خون

داد باو صاحب لولاک زود — پنج درختی که دی از هیمه بود

گشت همان پنج یکی تیغ برق — تیغ چه گوئید که در میغ برق

ماند به نزد یک عکاشه مدام — معجزه حضرت خیر الانام

اعظم آیات نمایم درست — کامده از دست شفیع الامم

گشت منوار بخندق درون — تشنه یکی سخت درون و برون

جمع که هر چند کلندش زدند — کار نمیکرد به پشتش کلند

یک سر موی قطع نمی شد از و — در همه اصحاب شده گفتگو

زان همه اصحاب زده آه سرد | عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شه ارجمند | زد لب ریشته بدستش کلند
زان همه بشکست و بپاشید زود | ریزه چنان کرد که تلّش نمود
هست دگر آنکه چو بشکست پای | پای ابی رافع فرخنده رای
راست شد ار چند که بشکسته بود | کار ابی رافع از و بسته بود
معجزها هست برون از حساب | گرچه نویسم بچندین کتاب
لیک به تعیست اصل ای فتا | رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چو بسه و شصت شد | واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر | لیک همین را بیقین در نگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی | هست وفات شه خیر الوری
بود دوازده و دو ز ربیع نخست | دست ز آلایش دنیا بشست

چهارده یوم آن شه عالی نسب
ماند علیل و بلبش یا در عجب

دفن نمودند شب اربعاء
جسم شریف شه هر دو سرا

گشت چو سکران قوی سبی
خواست اعانت ز خدای قوی

اللّٰهُمَّ اَعِنِّی عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ

بود یکی کاسه در آن آب بود — مسح ازان کرد بروز زود زود

بعد وصایاش ملک اندر اختند — چادری از جبره بروساختند

[illegible] — بود صحابه بروانداختند

بود چو جان کاه وفات نبیؐ — گنگ شد عثمان و بحیرت علی

قول بانکار وفاتش عمرؓ — کرد که نگذشت شفیع البشرؐ

حضرت صدیق بصدق و ثبات — هوش بجا داشت آن عوذات

بود وگر حضرت عباس نیز — ثابت و با هوش بعقل و تمیز

بعد از ان زمرهٔ اصحاب دین
از در آن حجره شنیده چنین

غسل نباید کہ نبی را دہند
زانکہ نبی طاہر و مطہر اند

باز شنیدند ندائی بلند
غسل نباید کہ نبی را دہند

قول نخستینہ ز شیطان بود
قول دگر از من خضر آمدہ

تعزیت خضر علیہ السلام
پیش صحابہ شدہ با این کلام

قدس سرہ معلوم شد کہ در فصول ستہ نقل کردہ اند کہ حضرت عیسے علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ

عادت می شد داز غیب آوازی آمد که رفق کنید بسهل خدا صلی الله تعالے علیه وآله وسلم ۱۲ مدارج ملخصا

إِنَّا لِلّٰهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَخَلَفًا مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَدَرَكًا مِنْ كُلِّ فَائِتٍ فَبِاللّٰهِ فَثِقُوا وَإِلَيْهِ فَارْجَعُوا فَإِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزد یک خدائی بلند — هست دلاسازی هر گز نه
اجر عوض هست ز هر هالکے — بدله و تعویض ز هر فائتی
پس به خداوند کنید اعتماد — خاص بوی از همه روآورید
آنست به تحقیق مصیبت زده — لطمه خور رایحهٔ آفت شده
کو ز فتوحات ثواب گزند — ماند بنا کامی و حرمان به بند
بود تردد به صحابه دران — غسل نبی کرد چه گونه توان
غسل دهندش بهمان جامه ها — یا که کنند از تن اطهر جدا
باز مسلط بنمود وه خدا — بر سر اصحاب نبی خواب را
آمد واز غیب بخواب این ندا — غسل دهندش بهمان جامه ها
پس شده بیدار ز خواب گران — غسل بداوند وراهمچنان

غسل کرنا حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کا بعد آرام پانے کے غسل کرنا جامۂ مبارک کے ساتھ

گشت مشمر پی غسل نبیؐ | فضل و قسم نیز جناب علی
حضرت عباس ا- امه دگر | نیز ازان جمله تو شقران شمر
اوس و گر بود دران جایگاه | یعنی که در غسل رسالت پناه
دست رسانید علی بر شکم | بر شکم حضرت خیر الامم
هیچ برون نامده من بعد ازین | از شکم پاک شه مرسلین
گفت علی در حق آن پاکدین | از سر اخلاص بصدق و یقین
یا رسول حق بر تو درود دگرین | پاک بدی زنده و مرده همین
گشت چو تکفین جناب رسول | بود سه چادر بکفن از سحول
بدن عمامه نه قمیص اندران | گشت چنین سنت شاه جهان
هر سه لفائف بده ناد و خته | گفت چنین عایشه جان سوخته
پس بنمودند ادائی نماز | جمله فرادائی بدعا و نیاز
کرده شده فرش بلحد اندرش | سرخ قطیفه که بدی در برش

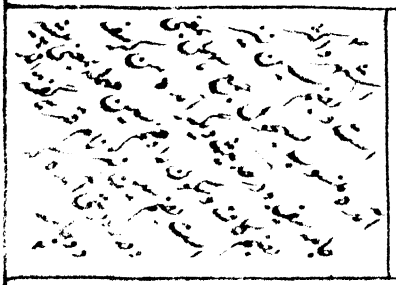

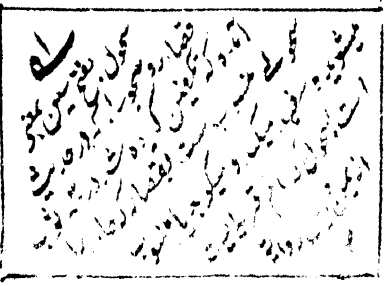

۱۴۹

آمده این کار ز شقران بجا — کو بوده مولای رسول خدا

اینکه شنیدی ز همه ماجرا — خانهٔ او مرو او راست جا

گشت بجنب شه کون و مکان — مدفن سبطین بحکم عیان

ختم کلام است بقول درود — خامه ام خیر شود یا بود

شکر که این عقدهٔ لاحل گشود — بر نبی الله هزاران درود

دو حمد و ست بود و نود و یک هزار — سال ز هجرت چو بگیری شمار

خاتمة الطبع

الحمد لله که در ساعت سعید و آوان حمید که گلزار امید در جویبار انجا
مقصود شگفته و خورشید تمنا از مطلع کامرانی درخشیده کتاب لاجواب
بی نظیر دل پذیر مسمی بجلاء العیون نظم ترجمه سرور المحزون بصحت
مالا کلام و دلکشی اسلوبی نیک انجام باهتمام خان والاشان شاه
محمد علی بخش خان در مطبع علوی خاص فیض اختصاص مقام لکهنؤ کثره
محمد علیخان در ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۳ هجری از حلیه طبع محلی گردیده هاریکه
آمای شیدا مقصود گردید فقط

واسطی سند اس امر که کتاب چهی هوئی
مطبع علوی کی هی مهر مطبع ثبت کی گئے